

چراغ

C H E R A Q  
Iranian Queer  
Magazine

نشریه دگرباشان ایرانی

June 2007

Issue No. 29

شماره ۲۹

سال سوم

خردادماه ۸۶

www.cheraq.net

e-mail:editor@irqo.net





سال سوم

بیست و نهمین شماره

ژوئن ۲۰۰۷

خرداد ۸۶ - تیر ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سر دبیر:

ساقی فهردان

ویراستار:

ساقی فهردان

صفحه آرا:

آرشام پارسی

طرح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irgo.net

آدرس اشتراک:

member@irgo.net

۲	سخن سردبیر
۷	گزارش در ارتباط با جشن تولد اصفهان
۹	سازمان دیده بان حقوق بشر و دستگیری اصفهان
۱۰	سازمان عفو بین الملل و دستگیری اصفهان
۱۲	آخرین بازمانده از نسل ... همسرش
۱۶	الهیات هنجارستیزانه ترجمه ی حمید چرنیان
۱۹	"دگرباشی" خوب است مهدی همزاد
۲۰	گفتگو با دکتر طهماسبی
۲۳	ناموس پرستان کونی نازلی کاموری
۲۸	بندبازی روی خط قرمز امیر پور شریعتی
۲۹	واژه ی دگرباش ناچور است مهدی عقلی
۳۲	ازدواج آیدین مختاری
۳۴	عشق به پسران زیبا رو ترجمه ی نیما
۳۷	معنای من دریا و باران
۳۸	مصاحبه با زنان همجنسگرای ایرانی برای رساندن صدایشان به دنیا
۴۰	در مسیر نیاز سلیمی
۴۲	شعر - ناتام، شروین اتوری، سه ترجمه از علی صیامی، میرزا کسری بختیاری، دو ترانه از سعید پارسا
۵۱	هدیه مورچه به نشریه اش
۵۷	تهران ضربدر شب هایش هومن تهرانی
۵۹	آموزشگاه امید رضا (پسر)
۷۰	از چشم لژیون به چشم لژیون دریا و باران
۷۲	جاده ی مالهالاند فاتی
۷۴	گزارش رادیو فردا در روز هوموفوبیا
۷۵	شبان کلیسای دگرباشان جنسی
۷۶	ای کاش آریا مهرگان
۷۷	احتیاط در دانشگاه اشکان
۷۸	از زاویه ای دیگر واروژ
۷۹	عشق-سکس-دین-خدا حامد
۸۱	خواندنی ها
۸۴	خبرهای خوب
۸۶	پناهنده ها
۸۷	دوست یابی
۸۹	تماس

با کلیک کردن بر روی شماره صفحات می توانید سریعتر به مطلب مورد نظر برسید

## «چگونه به کمک دستگیر شدگان اصفهان بشتابیم»

چراغ به جمع حامیان این وبلاگ پیوست



ساقی فهران

مهری جعفری، وکیل دادگستری، در وبلاگ شخصی خود **بی هیچ ترسی از جاذبه ی زمین**، می نویسد:

### مفهوم ارادل و اوپاش را بدانیم.

آیا تعجبی خواهد داشت که در همین روزها متهمین را در مقابل چشم‌هایمان به آتش بکشند یا پوست آنها را زنده زنده از هم بدرند؟

او وقتی دستگیر شد در پناه قانون قرار می گیرد. در همه نظام‌های حقوقی دنیا. در تمام شهرها و کشورها. طبق قوانین حتی عقب‌مانده‌ترین و بدوی‌ترین نظام‌های قضایی دنیا! حتی در ایران! شکنجه ممنوع است. این را هر کودکی با وجدان پاک خود و هر انسانی با عقل سلیم خود و هر شهروندی با مطالعه قانون جاری این مملکت می‌داند. متهم چشم به قانون می‌دوزد تا در

مورد او قضاوت کنند. اگر کسی که قانون قدرتی به او داده اعم از این که یک نظامی باشد یا یک فرد سیاسی یا یک قاضی از قدرت خود برخلاف قانون استفاده کند در مجرم بودن او شک نخواهیم کرد. حالا وقتی این قدرتمند مجرم دست به جنایت بزند و به روش‌های شنیع و غیر انسانی هم متوسل شود مصداق کامل تعریفی است که اینک تعدادی را با همان عنوان شکنجه می‌کنند: **ارادل و اوپاش**

<http://law-lit.blogfa.com>

دقت کردید؟ در چرخشی باهوش جای متهم را تغییر داد. شدنی است.

### هفته نامه ی شهروند

یک درصد هم احتمالش را نمیدادم که مأموران وظیفه شناس و غیور و مسلمان نیروی انتظامی رژیم اسلامی... به ناگهان و در مقابل چشمان حیرت زده جهانیان... به بهانه مبارزه با بدحجابی، اقدام به کشف حجاب از آنان در مقابل دیدگان بهت زده مردان ایرانی در میدان هفت تیر تهران کنند و مشتاقانه تا به آنجا پیش بروند که وقتی با مقاومت زنان دیرباور و مارگزیده ایرانی روبرو شدند، با مشت و لگد به جانیشان افتاده و در حالی که سرو صورت زنان مذکور را غرق خون کرده بودند، تکبیرگویان نماد رژیم اسلامی را که همان روسری باشد از سرشان برداشته و آنها را با همان وضعیت، به نمایش عموم گذارند...

<http://www.shahrvand.com/FA/Default.asp?IS=1127>

### زن نوشت

درست سر خیابان اصلی محله‌مان پارچه‌ی زردی میان دو درخت بسته‌اند با این مضمون: «از برخورد با ارادل و اوپاش محله حمایت می‌کنیم.» و امضای زیرش این است: «جمعی از مردم محل.» حقیقت این است که با یک نگاه به این پارچه و نحوه‌ی آویزان شدن‌اش متوجه شباهت کار به محصولات مشابه شهرداری محترم می‌شوی. و مگر به مردم محله و شهر اجازه می‌دهند در بهترین جای محله خودجوش پارچه‌ای نصب کنند؟... از خودم می‌ترسم. از همشهری‌هایم می‌ترسم. از هموطن‌هایم هم. از همه‌ی آدم‌هایی که می‌ایستند و مجازات شدن غیرانسانی مجرمان را تماشا می‌کنند. از تصور این‌که آدم‌ها از دیدن این نوع مجازات شدن‌ها شاید خوش‌شان بیاید و زیر لب بگویند: «حق‌اش بود!»

<http://weblog.parastood.ir>

### اینجا و اکنون

بیرون کردن مردم، تبه‌کار یا غیر تبه‌کار، از حیطه شهروند معمولی صاحب حق و حقوق، مقدمه‌ای است که اعمال خشونت بر او را مشروع می‌نمایند؛ این اختصاصی به فضا و زمان ما هم ندارد. ولی در برخی فضاهای سیاسی، به علت وضعیت خاص قانونمندی و حکومتگری صرف کاربرد زبان از ناحیه اقتدار، می‌تواند این تفکیک‌ها را تا حد زیادی تضمین کند

[http://aknoun.blogspot.com/2007/05/blog-post\\_19.html](http://aknoun.blogspot.com/2007/05/blog-post_19.html)

### مریم اینا

این عکس‌ها را ببینید. همان عکس خشونت و برخورد با بدحجابی در میدان هفت تیر که این یکی دو روز دست به دست می‌شود. می‌بینید مردم چه آرام نگاه می‌کنند؟ درست مثل اینکه در حال تماشای يك صحنه تصادف یا سیرک هستند. واقعا از این چهره‌ها می‌شود انتظار اعتراض را داشت؟ شاید بتوان این رفتار را با ترس توجیه کرد و شاید اگر خودم هم آنجا بودم مثل ماست می‌ایستادم و نگاه می‌کردم.

[http://maryaminaa.persianblog.com/1386\\_2\\_maryaminaa\\_archive.html#6872461](http://maryaminaa.persianblog.com/1386_2_maryaminaa_archive.html#6872461)

## لند اسکپ

دقیقا یک هفته پیش روز جهانی مبارزه با هموفیبا بود (کسی می دانست؟) تعجبی هم نداشت که در فرهنگ محافظه کارانه مان هیچ جا صدایی هم در این باره شنیده نشد اما چیزی که برایم جالب بود مصادف شدنش با دستگیری هشتاد نفر در یک گی پارتی در اصفهان و صدایی که از هیچ جا شنیده نشد بود! خبر را دو هفته پیش وقتی به اصفهان برگشتم از یکی دوستانم شنیدم، از دستگیری خیلی از کسانی که از نزدیک یا دورادور می شناختمشان، از کتک زدن‌ها، از اینکه وقتی به مهمانی هجوم برده اند با یکی دو نفر طلبه وارد شده اند احتمالا برای همان قضیه چهار نفر شاهد عاقل و احکامی که از همان بچگی خوب شنیده ایم شان، از اینکه روی لباس همه مشروب ریختند تا بوی الکل بدهند و از اینکه بیش از هشتاد نفر "کونی" را به زندان بردند و زندانیانی که پیشاپیش می دانستند امروز قرار است یک مشت "کونی" را بیاورند... راستش را بخواهید تصورش هم برایم سخت است. کتک خوردن ها و خرد شدن ها و سبک شدن ها و سوء سابقه تا نگاه کردن در چشم پدر و مادر نگرانی که به شان گفته اند فرزندتان را در بین "کونی" ها گرفته اند، در بین "ایدزی" ها، "اوا خواهر" ها و بعد نقش بازی کردن ها و گفتن و گفتن برای همه که من "اینجوری" نیستم! ایدز ندارم! منحرف نیستم! یاد جمله معروف چارلز پیرس افتادم که گفته بود "ترجیح میدادم سیاه پوست باشم تا همجنسگرا، چون در آن صورت لازم نبود به مادرم بگویم!"

بعضی وقتها واقعا آدم می ماند که چه کند! جایی هم هست که بتوان فریاد زد و گفت "چرا؟" فریاد زد بر سر خانواده؟ دوستان؟ جامعه؟ بر سر تمام کج فهمی فرهنگی مان، به درازای کل تاریخ؟ افسوس، واقعیتش این است که گلو که هیچ اگر چند جای دیگرتان را هم پاره کنید صدایتان به هیچ جا نخواهد رسید! چون بالاخره مساله نه سیاسی است که خوشایند عده ای در داخل یا خارج باشد نه مربوط به مذهب یا حقوق زنان است که کلی از روشن فکران (!) دادشان در بیاید و پروپاگاندا راه بیندازند! ذات گرایان مذهبی که تکلیفشان مشخص است، از نظر وحدت گراها و لیبرال ها هم مساله فقط مربوط به چند نفر "کونی" است که بیان کردنش فقط "تف سر بالا است"! آخر آزادی کجا و بی بند و باری جنسی کجا؟ هر از گاهی ممکن است چند نفر را بگیرند (که اینها واقعا دیگر حقیقتان است چون همه شان کتیف اند) یک بار در مهمانی، یک بار در پارک یک بار در چت اما این کجا و مفهوم مقدس آزادی کجا؟ آخر همه مان فکر می کنیم سخن از آزادی یا دموکراسی را نباید با این مسایل کوچک کرد، آنها مربوط به مسایل مهم تری هستند اصلا آزادی را باید در "چارچوب" خودش تعریف کرد! بیان دیگرش می شود "آزادی برای ما" نه برای "غیر از ما". دوستی می گفت ما در ایران طرفدار آزادی "هم عقیده" هستیم تا آزادی عقیده! اینگونه است که در سطح جامعه و برای بسیاری از همین مردم عادی که این مساله در ذهنشان و دایره ای که در آن "ما" شان را تعریف می کنند جایی ندارد، کوبیدن بر طبل آپارتاید جنسی یا جنسیتی، مبارزه با مفاسد اخلاقی(!) از این دست و یا اقدامات کاملا قانونی و انسانی با همان ارادل و اوباش می شود اقدام در جهت "اصلاح" و اینکه "خب این یکی کارشان دیگر بد نیست" حالا فکر کنید کجاست کسی که در این بین از آزادی اقلیت جنسی حرف بزند؟ رسانه های آزاد؟ تلویزیون های ماهواره ای؟ صدای آمریکا؟ سایت های خبری؟ مطبوعات؟ واقعا که خنده دار است. البته روزنامه های محلی در باره اش نوشتند:

**\*\* فروپاشی یک باند هشتاد و هفت نفره از همجنس بازان \*\***

## رادیو زمانه

معاون دادستان تهران می‌گوید: «در قانون تعریفی از ارادل و اوباش نداریم.» و حسین ذبحی، معاون قضایی دادستان کل کشور، می‌گوید: «از ارادل و اوباش تعریف قانونی مشخصی وجود ندارد بلکه اصطلاحی است که به اقتضای ایجاد عنوان قضایی باب و متداول شده است.... اما روزنامه‌ی کیهان به نقل از مرتضوی، دادستان تهران، می‌نویسد: برخورد با ارادل و اوباش با حکم قضایی صورت گرفته است.... آیا همه‌ی این هزار نفر دستگیرشده، شرور بوده‌اند؟ عمادالدین باقی می‌نویسد: نگارنده می‌تواند حداقل دو تن را نام برد که در میان اهالی محل اشتهار به شرارت نداشته و یکی از آنان ویلاگ‌نویس بوده است اما با همین روش بازداشت شده‌اند....»

طرح برخورد با «اراذل و اوباش» دومین مرحله از «طرح امنیتی» پلیس بود که از اول اردیبهشت با طرح «مبارزه با بدحجابی» آغاز شده است. اینکه گفتند و نوشتند که از «بدحجابی» تعریف حقوقی وجود ندارد، مانعی بر پیشبرد طرح نشد و از خشونت آن هم نکاست. گفتند این طرح تا «آخرین بدحجاب» تداوم خواهد داشت. مرحله‌ی سوم جمع‌آوری معنادان است، که از چند روز پیش با دستبند زدن و دستگیری آنها آغاز شده است. و ما نمی‌دانستیم که معناد مجرمی است که امنیت را به خطر انداخته است.

[http://www.radiozamaneh.org/analysis/2007/05/post\\_333.html](http://www.radiozamaneh.org/analysis/2007/05/post_333.html)

## شبکه‌ی سراسری همکاری زنان ایرانی

یکی از رانندگان تاکسی خطی نیز در باره درگیری صبح در میدان هفت تیر گفت: "امروز صبح هم ماموران با رفتار تندی دختر جوانی را به دلیل بدحجابی کشان کشان سوار خودرو نیروی انتظامی کردند و با خود بردند. فریاد های این دختر جوان اعتراض های مردم را نیز برانگیخت."

[/http://www.shabakeh.org](http://www.shabakeh.org)

...

در ماه اخیر خشونت های خیابانی در سطحی وسیع و زیر اسم مقابله با بدحجابی زندان و شکنجه را از محکومین و دستگیر شدگان به مردم عادی و خانواده ها در خانه و خیابان کشانده. استفاده از خشونت برای تنبیه و ایجاد نظم وسیله ای از کار افتاده است، به ایجاد نظم کمک نمی کند. این، واقعیت که به شکلی مشکل دولت است، مشکل مردم و محکومین و دستگیرشدگان هم است زیرا دریافت کننده ی روش های انضباطی دولت اند. اما مورد دیگری هم در این واقعیت جا دارد. آیا مردم با ابزار خشونت مخالف اند؟ آیا مردم خشونت را به هیچ شکلی، توجیه می کنند؟ مثلاً برای دیگری که از نورم های جامعه خارج اند؟ این آمار اگر گرفته شود بخش هایی از مردم را به تحرک بیشتری در مقابله با خشونت تشویق می کند. علاوه بر آن، بخش هایی از مردم را در کنار خشونتگران دولت قرار می دهد. رسانه های آزاد که همان وبلاگ ها و تریبون های فعالان حقوق بشری و سیاسی و اجتماعی اند، اکثراً با اعمال خشونت مخالف اند. اما این شبهه پیش می آید که این مخالفت بیشتر به آن دلیل است که این گروه ها خود هدف آن خشونت اند و طبیعی است که ابراز مخالفت کنند. اما چند گروه و چند نفر از مردم مانند مهتری جعفری، در تحلیل خشونت درست به هدف می زنند؟ چه تعدادی خشونت را حتی در وحشیانه ترین شکل آن، برای بخشی از مردم، حتی لازم می دانند؟ چه بخشی از گروه ها و مردم اعمال خشونت و توهین و زندان و اعدام را برای آدم های بد ضروری و مفید می دانند؟ به دو دلیل این مسئله، که چه کسانی خودی اند، و چه کسانی دیگرانند، و چه کسانی می توانند و شایسته است که حذف شوند، و چه کسانی... مسئله ی چراغ است. یکی به دلیل آن که احتمال می رود به اتهام همان "خارج از نورم بودن" خشونت علیه جامعه ی دگرباشان جنسی صورت گرفته باشد. (این خشونت صورت گرفته، فقط ظاهراً روشن نیست) دیگر اینکه بخشی از جامعه ی دگرباشی دوست دارد که بخش هایی از جامعه ی دگرباشی را دیگری بدانند، و کمی بیشتر از خود خارج از نورم، این شیوه ی تفکر بیشتر از آنکه به نظر بیاید خطرناک است و بیشتر از آن که به نظر بیاید از فرهنگ دیگری ستیز ایرانی بر می خیزد. اگر این ترس از دیگری بودن و در نتیجه، به انزوا رفتن و حق از کف دادن نبود، شاید دیگری بودن چندان رعب آور و کراهت بار نمی بود. اصلاً در "کشور ایران" خودی هم وجود دارد؟ این که زبان فارسی زبان حاکم است و تهران شهر حاکم است و شیعه دین حاکم است و هتروسکسوالیتی رفتار اجتماعی حاکم است معنایش حضور اکثریتی است که همبسته است و به دلایلی بر سر مسائلی توافق نظر دارد؟ آن مجموعه ای که به یک زبان سخن می گویند، هر کدام مذهب دیگری دارند. آن ها که مذهب مشترک دارند، هر کدام به زبان دیگری سخن می گویند. هر بخش از این سرزمین به بخش دیگر می گوید از ما نیست، و از این ها که رد شدی، صف ها باز جدا می شود و زن ها از مردها جوانسال ها از میدان جا افتاده ها متخصص ها از غیر متخصص ها دگرجنسگراها از همجنسگراها و هر دو از دوجنسگونه ها و همه با هم از مزدوران بیگانه، از براندازان، از حکومتی ها، از کماندوهای دولت، از اراذل و اوباش، جدا و بیگانه و بی ارتباط اند. خود مردم کدام اکثریت را تشکیل می دهند؟ چطور می شود این تکه تکه ها را جمع کرد کنار هم، نه به منظور تولید تکصدایی. به منظور ترمیم تکه تکه شدگی و پاره پارگی. به شکلی امکان تفاهمی را برای ابراز چند صدایی نظرمنند مهیا کردن.

با وجود تمام عکس های خونی که روی نت رد و بدل می شود، هزار یا پنج هزار از یک جمعیت هفتاد میلیونی اگر زخم شود واقعاً اهمیتی برای آن بقیه ی بدنه ی هفتاد میلیونی دارد؟ این هزار تا ها و هشتاد و هفت تا ها روی تمام این بدنه ی هفتاد میلیونی پخش اند. این زخم محدود و متمرکز نیست. در بحثی در خصوص "دگرباش"، یک بخش از آن گفتگو فقط، فعلاً مسئله ی چراغ است، این که یک صدا از میان جامعه ی همجنسگرا بخواهد به استناد شباهت به جامعه ی دگرجنسگرا کسب حقوق شهروندی کند. این که یک صدا از میان دگرجنسگوانگان بخواهد به استناد نزدیکی جنسی به جنسیت بخشی از جامعه ی رسمی کسب حقوق شهروندی کند. ممکن است استراتژی مناسبی به نظر بیاید اما این استراتژی ضایع است، جامعه ی همجنسگرایان نه با استراتژی استناد به شباهت به شهروندان رسمی، بلکه بر پایه ی حقوق شهروندی خود باید حقوق شهروندی خود را باز بگیرد.

جدا کردن مردان همجنسگرا از دگرباشان جنسی و نزدیک کردن آن به جامعه ی دگرجنسگرا می تواند به شکل جدا کردن افراد دگرجنسگرا از جامعه ی مردسالاری و نزدیک کردن آن به جامعه ی دگرباشی تغییر موضع بدهد و در نتیجه، به جای حل موضعی و مقطعی این معضل، به حل معضل جامعه ی متورم مردسالار زده نیز کمک کند، به این معنا که به جای یک قدم به پس و پیوستن به صف زندانیان فکری جامعه ی مردسالار، با تأیید سیالیت جنسی و بی اعتبار کردن هنجار حاکم مردسالاری نمود یافته در دگرجنسخواهی حاکم بر فرهنگ ایرانی، آن اعضای دگرجنسخواه جامعه ی رسمی را نیز بلغزاند به سمت آزادی از بند گرایش رسمی. اصلاً چرا دیگری بودن معنایی زمینی و ملموس و دردناک پیدا کرده؟ مگر دیگران در کشور ما چگونه و با چه ترفندهایی منزوی می شوند که هیچکس با خیال راحت نمی تواند در هیئت یک دیگری سر جایی امن بنشیند؟ این ترس به دلیل حافظه ی تاریخی و واقعیت امروز بزرگ نمایی می شود. دیگری ها همیشه از طرف دیگران خود با بی شرمی از جمع تجزیه و ایزوله شده اند و مقدار زیادی انرژی مثبت همیشه صرف مقابله با آن زشت نمایی شده است. این یک واقعیت است که در این منطقه به دیگری همیشه تجاوز شده با دیگری عشق بازی نشده، صحت این ادعا را هم می توان با هماهنگی با جنبش های آزادیخواه ثابت کرد. اما این ترس در شرایط ایران، محلی است، منطقه ای است، اندکی دورتر و بی ارتباط تر به آن ترس معهود ذاتی آدمی از هر آنچه دور از مأنوس است، است. اگر این جامعه این قدر از گوشه های گوناگون دیگری سازی نکرده بود، از دیگری بودگی غول نساخته بود، دیگران را به عمد نکرده بود، دیگران به سادگی و با حفظ تفاوت ها، کنار هم می نشستند، در کنار گرفته می شدند. نتیجه؟ امکان آن بود که وقتی نیروی انتظامی به یک جمعی یا یکی از دیگری ها حمله می کند، دیگران منتظر نوبت حمله به خود نمانند، ذات حمله را مورد حمله قرار دهند. امکان آن بود که نیروها هدر نرود، اخلاق زودتر از حالا از وسیله ی سرکوب بودن کنار بکشند. حالا معلوم نیست این هم راه خیلی مؤثری باشد اما در این شرایط به همه چیز می شود چنگ انداخت تا این شرایط خاتمه پیدا کند. تا حالا رسم قانون این بود که متهم را به زندان می بردند و آمار اعدام و شکنجه به بیرون منتقل می شد. در ماه گذشته مردم، عادی، در خیابان، در خانه، در بیرون از اتاق شکنجه خونی می شوند. مسأله این نیست که به استناد محکومیت، اعمال خشونت بی مانع است، این خشونت شکل بهمن به خود گرفته است، جلو گرفتنش هر چه سخت تر می شود. به خیابان و خانه رسیده. حالا، در این شرایط، هر کدام از گروه ها که خونی می شود گروه های دیگر دنبال استراتژی مناسب برای ابراز حمایت می گردند. و این خیلی دور است از همبستگی در برابر دستی که حمله می کند تا یکی یکی را زخم کند. حالا این هم همه ی مشکل ما نیست، خنده دار این جاست که ما به عنوان دگرباشان جنسی، مشکل مضاعف در مضاعف داریم. ما، دگرباشان جنسی، برای ابراز زخمی که احتمال می دهیم به خود ما خورده باشد حتی امکان کسب خبر و کسب اطمینان از خطر نداریم. اگر در شرایطی خبر کسب کردیم، امکان و ابزار ابراز خبر نداریم. در شرایطی، اجازه ی ابراز نداریم. در شرایطی، صلاح نیست بگویم این زخم به ما خورد، چون با حضور زخم حضور ما را تأیید کرده ایم و ما، واقعیت این که تحت تعقیب ایم. در شرایطی که مردم عادی به بهانه یا بی بهانه در خیابان ها و خانه هایشان خونی می شوند و شرایط یکسان دارند، ما شرایط ویژه داریم. عکس های زخمی شده های ما روی نت رد و بدل نمی شود. داستان زخمی شدن و تحلیل این زخمی شدن روی نت نمی رود. نه فقط به دلیل آن که اجازه نداریم خودمان را روی نت ببریم، نه، به دلیل آن که اگر اعلام کنیم که به دلیل دگرباش بودن زخم خورده ایم شکایت نکرده ایم، اقرار به جرم کرده ایم. این آن شرایطی است که باید عوض شود. قانون اساسی باید در مسیری متحول شود که شهروندان پنهان به شهروندان عادی بدل شوند تا حداقل در صورت زخم خوردن صدای خود را به رسانه ای برسانند. ما می دانیم در میان مردم و در رسانه های عمومی و حتی در بدنه ی دولت و در همه جا، حامی داریم، کسانی هستند که موافق اند

شهروندان پنهان حق شهروندی کسب کنند. می دانیم که اگر فشار از بالایی که دولت اعمال می کند برداشته شود، آن بخش از جامعه که هنوز از ما می ترسد به ما نزدیک خواهد شد و ما را با درک و حفظ تفاوت هامن در میان خواهد گرفت. این نزدیکی شروع شده اما باید با آرامش بیشتر سرعت بیشتری بیابد. خبر حمله ای رسمی و اتهامی غیر رسمی از طریق شاهدان به ایرکو و از طریق ایرکو به ارگان ها و رسانه های خارجی مخابره شد و پخش شد. خبر خوب این است که برای اولین بار یک وبلاگ و در هیئت رسانه ی عمومی، برای **حمایت از دستگیرشدگان اصفهان** و اطلاع رسانی وسیع، و نه فقط برای جامعه ی دگرباشی، دست به عمل زد و احتمالاً راه را باز کرد برای حضور وبلاگ بعدی که باز در هیئت رسانه، **چگونه به کمک دستگیر شدگان اصفهان بشتابیم**، در همان مسیر اقدام کند. این هم از مشکلات مضاعف ماست که مسئله ی دگرباشان پوشش پیدا نمی کند. نه تنها رسانه های جمعی که وبلاگ های فعالان حقوق بشری داخلی هم اخبار مربوط ما را انعکاس نمی دهند، هنوز مشکل ما هنوز این است که برای دفاع از خود، در صورت نیاز، امکان ابراز وجود نداریم، امکان پخش خبر نداریم، هنوز قدم های اول را بر می داریم تا از همجنسگرایی و باز دگرباشی جنسی جرم زدایی کنیم. **بدنبال مقابله با بد حجابی در شهرهای ایران، هشتاد و هفت جوان در جشن تولدی در شهر اصفهان دستگیر شدند.**

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی **هیچ نماینده ای در ایران ندارد**. تماسی اگر

صورت بگیرد مستقیماً از جانب مدیران سازمان و با استفاده از آدرس ایمیل های درج

شده در چراغ انجام می شود. توصیه می کنیم قبل از در میان گذاشتن این موارد با مدیران

سازمان به کسانی که خود را نماینده ی سازمان معرفی می کنند، پاسخ ندهید.

برو به صفحه اول

هشتاد و هفت نفر مرد جوان حوالی ده شب، بیستم اردیبهشت ماه، در یک جشن تولد در اصفهان دستگیر شدند و توسط نیروهای انتظامی در داخل خانه مضروب شدند. نیروهای انتظامی همراه با دوربین فیلمبرداری، و چهار نفر روحانی، اول به طبقه ی دوم که اهل خانه آنجا جمع شده بودند وارد می شوند و بعضی از اعضای خانه را به اضافه ی یک کودک دستگیر می کنند که روز بعد این عده آزاد شدند. پس از آن به سوم که مهمان های تولد جمع بودند می روند، چراغ ها را خاموش می کنند، تیر مشقی شلیک می کنند و همه را وادار می کنند که روی زمین بخوابند و شروع به زدن می کنند و روی افراد دراز کشیده راه می روند. سپس کیسه روی سر آنها کشیده، و با بلوزشان را روی سرشان می کشند، همه را به خیابان کشانیده و زیر ضربات باتوم به داخل ماشین محفظه دار می رانند.

با وجود این که ظرفیت این ماشین ها بین پانزده تا بیست نفر است اما تمام هشتاد و هفت نفر در یک ماشین روی هم انباشته شدند. مردمی که در خیابان شاهد این ماجرا بودند گفته اند که لباس های دستگیر شدگان پاره بوده و سر و رویشان خونی. یکی از مهمانان از پنجره ی طبقه ی سوم پایین پریده و اکنون با دو پای شکسته، نیاز به جراحی دارد. طبق اطلاعات دریافت شده آنها را به زندان دستگرد اصفهان منتقل و زیر شکنجه و فشار فراوان قرار گرفتند. جرم دستگیر شدگان تا کنون به طور رسمی اعلام نشده و حکمی صادر نگردیده است. این تهاجم نمونه ای دیگر از نقض سازمان یافته ی حقوق بشر و در ادامه ی حملات اخیر به جنبش زنان و کارگران می باشد که توسط سازمان های مدافع حقوق بشر به عنوان نقض آشکار حقوق، حریم خصوصی و آزادی های فردی به شدت محکوم شد.

خبر یورش به میهمانی، در همان شب بیستم اردیبهشت، با تماس تلفنی چند نفر از حاضران در خیابان به ایرکیو رسید و به محض تأیید خبر، از طرف سازمان منتشر شده و در وب سایت های خبری امریکا، کانادا، انگلستان، نیوزلند، سوئد، هلند و چند کشور دیگر منعکس گردید. طی تماس هایی که با سازمان دیده بان حقوق بشر (Human Rights Watch) برقرار کردیم موفق شدیم ارتباط شاهدان عینی را با سازمان دیده بان حقوق بشر برقرار کنیم. در روز بیست و یکم اردیبهشت ماه، اسکات لانگ، مسئول بخش دگرباشان جنسی سازمان دیده بان حقوق بشر، پیش نویس بیانیه ای را تهیه کرد و برای بررسی نهایی، و به دلیل حساسیت اوضاع، به ایرکیو ارجاع داد. مدیران سازمان طی تماس با ارگان های حقوق بشری در کانادا، و مشورت با داخل ایران، متن پیش نویس را بررسی و با توجه به شرایط وقت، تنظیم کردند.

طی یک تماس تلفنی دلیل تغییرات متن با اسکات لانگ در میان گذاشته شد و دیده بان حقوق بشر فردای آن روز پیش نویس تنظیم شده را از طرف **بخش خاور میانه** ی خود منتشر کرد. سازمان دیده بان حقوق بشر در روز هفدهم ماه می (بیست و هفتم خرداد ماه) به مناسبت روز جهانی مقابله با هوموفوبیا، محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران را به عنوان یکی از پنج همجنسگراستیز دنیا معرفی کرد. دیگر افراد همجنسگراستیز در آن بیانیه عبارتند از: پاپ بندیک شانزدهم رهبر کاتولیک های جهان، جورج دابلیو بوش رئیس جمهور امریکا، رومن گبرتیچ جانشین نخست وزیر و آموزش لهستان و بی ان ویندو عضو مجلس نمایندگان فیلیپین.

در بیست و هفت خرداد، دفتر مرکزی سازمان عفو بین الملل در لندن در تماس با مدیران ایرکیو، اقدام به برگزاری کمپین برای آزادی هر چه سریع تر زندانیان نمود و پیش نویس بیانیه را برای ایرکیو فرستاد. در یکی از مکالمات تلفنی با عفو بین الملل پیشنهادی از طرف ایرکیو مطرح شد که ضمن آن سازمان عفو بین المللی خواستار بررسی قانون مجازات اسلامی ایران توسط دولت ایران و رفع هر گونه مجازات تعیین شده برای هر گونه روابط جنسی ای که با رضایت طرفین صورت می گیرد، شد.



به استناد پیام های تلفنی از طرف خانواده های دستگیر شدگان و چند تن دیگر، اکنون همه ی افراد دستگیر شده، با قید ضمانت و برخی بدون ضمانت آزاد شده اند. جوان ۱۹ ساله ای که مهمانی برای تولد او برپا شده بود، مجبور به پرداخت ضمانتی معادل ۱۵۰ میلیون تومان شد. به افراد آزاد شده ابلاغ شده است که محاکمه آنها در چند ماه آینده برگزار خواهد شد. گزارش شده است که برخی از افراد احضاریه ی دادگاه را برای اوایل تیرماه دریافت نموده اند.

دستگیری های دیگری در همان شب مهمانی، در شهرهای تهران و شیراز نیز صورت گرفته که پرونده های آن ها را نیز ایرکیو برای پیگیری به مراجع بین المللی ارجاع داده است. همچنین سازمان مدافعان حقوق بشر OHCHR در ژنو نامه ای تنظیم نموده و به مقام ارشد شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل در ژنو ارسال کرده است تا از آن طریق وضعیت دگرباشان در کشورهای مختلف از جمله ایران و نیز دستگیری های اخیر تهران، اصفهان و شیراز مورد پیگیری قرار گیرد.

دفتر نمایندگی سازمان عفو بین الملل در کشورهای مختلف از جمله امریکا، در چند روز گذشته اقدام به انتشار وسیع بیانیه سازمان عفو بین الملل (مورخ بیست و هشتم اردیبهشت ماه) نمودند و از همگان دعوت کردند تا نامه های اعتراضی به مقامات جمهوری اسلامی ایران ارسال کنند و خواستار آزادی هرچه سریعتر هفده نفر باقی مانده در زندان شوند. به دلیل به روز نبودن آن نامه و آزادی موقت دستگیر شدگان و با هدف جلوگیری از اتفاقات احتمالی، سازمان ایرکیو با هماهنگی دفتر مرکزی سازمان عفو بین الملل در لندن، درخواست کرد که از انتشار آن اخبار خودداری کنند. سازمان عفو بین الملل با دریافت آخرین اخبار مربوط به وضعیت دستگیرشدگان میهمانی اصفهان توسط سازمان ایرکیو در چند روز آینده بیانیه ی خود را به روز خواهد کرد.

برو به صفحه اول



سازمان دیده بان حقوق بشر اعلام نمود: دولت استبدادی ایران در هفته های اخیر هزاران مرد و زن را تحت عنوان مقابله با رفتارهای غیراخلاقی دستگیر نموده و حقوق اساسی حریم خصوصی آنها را نقض نموده و مورد تهدید قرار داد. این سازمان خواستار آزادی بی قید و شرط و فوری تمام بازداشت شدگان در راستای اجرای این برنامه مقابله گرایانه، از جمله بیش از ۸۰ نفر از مردم دستگیر شده در پی یورش به یک گردهمایی خصوصی در شهر اصفهان در دهم ماه می ۲۰۰۷ شد.

جو استورک، نایب رئیس بخش خاور میانه سازمان دیده بان حقوق بشر گفت: در ایران، دیوار خانه ها شفاف است و تالارهای عدالت تیره و تاریک. این مقابله اخلاقی نشان می دهد که چقدر احترام به حریم خصوصی و منزلت انسانی یک فرد در ایران امری شکننده است.

از اوایل آوریل سال ۲۰۰۷، پلیس و نیروهای شبه نظامی در ایران موسوم به بسیج یک نوع سختگیری گسترده در سرتاسر کشور را برای مقابله با مردمی که آنان را منحرف از استانداردهای قانونی و رسمی پوشش و رفتار می دانند، به راه انداخته اند. در ۱۴ آوریل، قاضی عالی رتبه ایرانی حکم اعدام شش بسیجی را که به جرم فساد اخلاقی ۵ نفر را در سال ۲۰۰۲ به قتل رساندند، ملغی نموده و بدین ترتیب جو آزادی و بخشودگی نیروهای شبه نظامی را در صورت اقدام به هر نوع عملی ایجاد نمود.

اسماعیل احمدی مقدم، رئیس پلیس ایران، به خیرگزاری نیمه رسمی مهر در ۲۵ آوریل گفت که عوامل اجرایی ۱۵۰ هزار نفر را در طول برنامه مبارزه با بدحجابی بازداشت نموده اند و اکثر آنان را قبل از آزادی مجبور به امضای تعهد نامه نموده اند تا حجاب رسمی را رعایت نمایند. وی افزود پلیس ۸۷ نفر دستگیر شده در مهمانی اصفهان را برای پیگرد قانونی به مراجع قضایی تحویل نمود.

در ماه می، محمود بت شکن، رئیس پلیس بخش امنیتی فرودگاه به آژانس نیمه رسمی خبری کارگران ایرانی گفت که این عوامل بیش از ۱۷ هزار تن از شهروندان ایرانی را در ماه گذشته متوقف و مورد بازجویی قرار داده اند. وی افزود که این عوامل ۸۵۰ زن را بازداشت و بعد از اخذ امضا و تعهدنامه آزاد نموده اند. وی گفت ۱۳۰ تن دیگر تحت پیگرد قانونی توسط مراجع قضایی می باشند.

یک شاهد عینی در یورش اصفهان به سازمان دیده بان حقوق بشر گفت که حدود ساعت ۱۰ شب در روز دهم می، پلیس و نیروی های بسیجی به یک مهمانی تولد خصوصی در یک آپارتمان در این شهر یورش بردند. بر اساس این گزارش ۸۷ نفر، از جمله چهار زن و حداقل ۸ نفر که متهم به پوشیدن لباس های جنس مخالف بودند دستگیر شدند. پلیس و نیروهای بسیج دستگیرشدگان را به سمت خیابان هدایت نموده و آنها را تا کمر لخت و پشت و صورت آنها را مورد ضرب و شتم قرار داده و خون آلود نمودند. چندین گزارش از شکستگی استخوان وجود دارد.

بر اساس این گزارش مسئولین، چهار زن و یک کودک را روز بعد آزاد نمودند. تعدادی از دستگیرشدگان نیز بر اساس این گزارش بعداً آزاد شدند و تعداد نامشخصی نیز تحت بازداشت باقی ماندند. یک قاضی به اعضای خانواده ی آنها گفت که همه بازداشت شدگان به مصرف الکل و گرایشات همجنسگرایی متهم شده اند.

به خانواده ها اجازه ی ملاقات به دستگیرشدگان داده نشده و حتی وکلا نیز پذیرفته نشدند.

استورک می گوید وقتی مسئولین درها و استخوان ها را به نام اخلاق می شکنند، قانون در حد مضحکه تنزل می یابد.



۱۸ می ۲۰۰۷

بیش از ۱۷ نفر از کسانی که در تاریخ دهم می ۲۰۰۷ در يك مهماني خصوصي در اصفهان، واقع در مرکز ایران دستگیر شده بودند همچنان در بازداشت به سر می برند. آنها احتمالاً شکنجه شده و یا به عنوان يك بیمار با آنها رفتار گردیده و در معرض خطر چنین سوء استفاده هایی قرار دارند.

این مردان جزو ۸۷ نفری هستند که در این مهماني دستگیر شده اند. سایرین ظاهراً به قید ضمانت آزاد شده اند و احتمالاً در آینده با پیگرد قانونی مواجه خواهند شد. گفته می شود که آنهایی که همچنان در بازداشت به سر می برند، در زمان دستگیری لباس هایی که به طور معمول ویژه خانم هاست به تن داشتند. همچنین گفته می شود که آنها به وکیل و اعضای خانواده خود دسترسی نداشته اند.

يك قاضي در ایران گفته است که آنها به اتهام مصرف مشروبات الکلي و نیز عمل همجنسگرایی در بازداشت به سر برند. سازمان عفو بین الملل مدركي در دست ندارد که نشان دهد مردان حاضر در مهماني خود را به عنوان همجنسگرا معرفی نموده و یا کنش جنسی با همجنس خود داشته اند. این دستگیری همزمان با آغاز تحرکاتی انجام شده که مسئولین ایران برای تحمیل قوانین تعریف شده لباس در ایران آغاز نموده اند. شاهدین عینی دستگیری توضیح می دهند که چگونه حاضرین این مهماني توسط پلیس و نیروهای بسیجی به خیابان کشانده شده و به شدت به باد کتک گرفته شدند، به طرزى که بدن آنها کبود شده و در برخی موارد نیز با شکستگی استخوان مواجه شدند. معلوم نیست که دستگیرشدگان اجازه ی دسترسی به مداوای پزشکی داشته اند یا نه.

سازمان عفو بین الملل می داند که مصرف مشروبات الکل در ایران جرمي سنگين محسوب می شود، اگرچه این سازمان هیچ نوع اطلاعاتی در این زمینه ندارد که آیا هیچ يك از دستگیرشدگان الکل مصرف کرده اند یا نه. با اینحال، سازمان نگران این است که مردان ممکن است به دلیل آنچه که در زمان دستگیری به تن داشته اند در توقیف به سر برند. با توجه به این که سایر دستگیرشدگان نیز تا کنون آزاد شده اند، می توان به این برداشت رسید که این آنان که در زندان یا قی مانده اند زندانی ضمیر خود شده اند و صرفاً به خاطر يك عمل صلح آمیز برخاسته از حقوق آزادی بیان طبیعی خود در بازداشت به سر می برند.

### سوابق اطلاعاتی

دستگیری ها در پی یک برنامه ی ضربتی مبارزه با مفاسد اخلاقی که از ماه آوریل در ایران آغاز شد، انجام شده است. پلیس گزارش کرده است که هزاران تن از مردم را در خیابان متوقف و از بسیاری از آنان درخواست امضای تعهدنامه ای برای رعایت پوشش عرف در جامعه ایران که به عنوان پوشش قابل قبول برای زنان و مردان تعریف شده است، نموده است. بیش از ۱۲۰ تن از مردم طبق این گزارش خواه به دلیل سرپیچی از درخواست پلیس و خواه به دلیل عدم رعایت عرف لباس تحت پیگرد قانونی قرار گرفته اند.

مردان محکوم به سکس با همجنس، بسته به عمل خاص، با تاوان مرگ مواجه می باشند. زنان متهم به سکس با همجنس نیز با شلاق مواجه شده و پس از چهار بار محکومیت، بار چهارم به مرگ محکوم می شوند.

جریمه مصرف الکل در ایران ۱۰۰ ضربه شلاق است و پس از سه بار محکومیت مجازات آن اعدام است.

عفو بین الملل مخالف آن است که افراد بالغ که به صورت غیر آشکار و با توافق طرفین به وارد ارتباط جنسی می شوند، مجرم دانسته شده و به مجازات برسند. این سازمان ز مسئولین ایرانی تقاضا دارد که با لحاظ فوریت، قوانین خود را بازنگری کرده و مواد اصلاح شده را به مورد اجرا در آورند تا

اطمینان حاصل شود هیچکس به چنین دلایلی تحت پیگرد قانونی قرار نمی گیرد. عفو بین الملل همچنین مخالف استفاده از شلاق و سایر تنبیه های بدنی قضایی که در واقع تداعی کننده شکنجه و یا هر نوع تنبیه بی رحمانه، غیرانسانی یا ردالت بار دیگری می باشد بوده و به شدت با بکار بردن کیفر مرگ مخالف است.

### اقدامات توصیه شده:

لطفاً درخواست ها را هر چه سریع تر به فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسوی و یا به زبان خودتان بفرستید:

- نگرانی خود در ارتباط با گزارش ادامه ی بازداشت ۱۷ مرد جوان ابراز نمایید.
- از مسئولین مصرانه بخواهید که برای آزادی بی قید و شرط و دست یابی معقول آنها به اعضای خانواده و وکلای مورد نظر اقدام نمایند.
- پیرسید که چرا از میان کسانی که همزمان دستگیر شده اند ۷۰ نفرشان آزاد شده ولی دیگران همچنان در بازداشت به سر می برند.
- تأکید کنید که دلیل ادامه بازداشت آنها صرفاً به نوع پوشش آنها در زمان دستگیری مربوط می شود، و بایستی فوراً و بدون قید و شرط آزاد شوند.
- از مسئولین بخواهید که در خصوص وضعیت افرادی که قبلاً آزاد شده اند و جلوگیری از وارد نمودن هر گونه اتهام به آنها صرفاً به دلیل اعمال صلح آمیز استفاده از حق آزادی بیان، تجدید نظر شود.
- در ارتباط با گزارش کتک زدن دستگیرشدگان توسط نیروی های امنیتی از مسئولین درخواست کنید برای انجام یک بازرسی بی طرفانه و فوری، و محاکمه ی اشخاص مسئول این رفتار بی رويه توسط محکمه ای مطابق با استانداردهای عادلانه بین المللی اعلام اقدام نمایند.
- درخواست نمایید تا بازداشت شدگان از شکنجه یا محافظت شده و متهم به بیماری نشوند و به مداوای پزشکی مورد نیاز دسترسی کامل پیدا کنند.
- از مسئولین در خواست نمایید قانون اساسی را برای تأمین آزادی بیان، جرم زدایی از روابط جنسی غیرآشکار مورد رضایت طرفین و منسوخ نمودن استفاده از تنبیهات قضایی بی رحمانه از جمله شلاق زدن، و نیز منسوخ شدن مجازات مرگ بازنگری نمایند.

درخواست به:

رهبر جمهوری اسلامی: جناب مستطاب آیت اله سید علی خامنه ای [info@leader.ir](mailto:info@leader.ir)

رئیس جمهور: عالی جناب محمود احمدی نژاد [dr-ahmadinejad@president.ir](mailto:dr-ahmadinejad@president.ir)

وزیر کشور: حجه الاسلام مصطفی پورمحمدی 203 650 899 / 203 896 21 8 +98 Fax:

رئیس قوه قضاییه: آیت اله محمود هاشمی شاهرودی [info@dadgostary-tehran.ir](mailto:info@dadgostary-tehran.ir)

رونوشت به:

سخنگوی مجلس: جناب آقای غلامعلی حداد عادل [hadadadel@majlis.ir](mailto:hadadadel@majlis.ir)

و نمایندگان سیاسی ایران معتبر در کشورتان

لطفاً درخواست خود را فوراً ارسال دارید. با دبیرخانه های بین المللی و یا بخش اداری تان چک کنید که آیا درخواست ها بعد از ۲ جولای ۲۰۰۷ فرستاده شده است.

توضیح چراغ: سازمان عفو بین الملل در چند روز آینده گزارش به روز شده ی خود را منتشر می کند.

## آخرین باز مانده از نسل ... هم سرشت

این فریادهای یک همجنسگراست که در ناکجاترین بودن تبعید است

و سه گانه ای از تاریخ ما ( آنگونه که تقدیر می کنیم )

دیروز :

مادرم

در وقت وصله زدن

به یکی از بی شمار خاطراتش

باز

داشت

ماجرای دلسوز یارممد را

برایم تعریف می کرد

از وقتی که به او گفته ام

من یکی مثل خودم را دوست دارم

درست مثل مثل خودم را

تازه راز

آن دشت

آن گرگ ها

و آن دستمال روی قلب را فهمیده

می گوید من چرا

زودتر این را نفهمیدم

دیده بودیم آنها همیشه با هم بودند

و بعد دلش به یارممد می سوزد و

می گوید نمی شد که

جعفر با یارممد عروسی کند

ولی خوب

اگر عروسی بلقیس با جعفر هم راه نمی افتاد

یارممد جوانمرد نمی شد

ذلیل نشی بلقیس

مادرم می گوید و باز

رازهای جدیدی را کشف می کند

مادرم اینروزها حسابی سرش شلوغ است

او مدام در حال کشف  
دنیایی است که  
در بین یارممد و جعفریود  
او تازه می فهمد که چرا  
بعد از آنروز  
هیچوقت هیچکس خنده ی جعفر را نشنید  
مادرم احساس کاشفی را پیدا کرده  
که بعد از هزار سال  
وارد یک سرزمین ناشناخته شده  
و با تعجب در حال  
کشف آنجاست  
و من  
به این کاشف  
نگاه می کنم  
**با آرامش**

تیر ۸۵

دیشب داشتم  
با  
والد ویتمن  
شاعر همجنسگرای  
آمریکایی  
که صد و چهارده سال  
پس از مرگش  
با اینترنت زنده شده بود  
می چتیدم  
به من گفت  
می خواهی بذارم برات !  
آقا منو میگی  
برق از چند فازم پرید  
من تا حالا نداده بودم  
البته فقط ! به ایشون  
ای اس ال خودمو

ولی خوب مالِ اونو می دونستم  
از اینور اونور گرفته بودم  
با مینوین گفتم  
چیزه  
میدونی آقای ویتمن من من ...  
پیر مرد که می دید من خیلی رسما  
یه پاپیون بستم  
با خنده  
از تعمدی که در بی ادبی خودش  
و بی سوادش اش  
جلوه می داد  
همانطور که داشت  
می کرد  
بازی  
با ریش های ابریشمی اش  
گفت  
بالاخره نگفتی می خواهی بذارم برات چند تا شعر یا نه  
اوه  
آخیش  
پایانه های  
فعالیت های استراتژیکم  
که بی آسانسور آمده بود  
توی حلقم  
یواشکی غل خورد رفت سر جاش  
خیالم راحت شد  
که  
این گذاشتن با اون گذاشتن فرق میکنه  
گفتم آره بذار اینو پایه ام  
و بعد  
او  
گذاشت  
شعر که تمام شد  
من دیدم  
که

ارضاء  
شده  
ام  
آن هم فقط با  
یک  
شعر  
و آن وقت تازه فرق  
شعر گفتن  
و  
کسشعر گفتن را فهمیدم  
هم آغوشی خوبی بود  
متشکرم  
آقای  
**والث ویتمن**

( فعلا با شعره هم آغوشم فردا می دارمش )

تیر ۸۵

من از صدای گریه تنم  
می فهمم  
که تو می خواهی از رویم بلند شوی  
و  
تن هایم  
بگذاری  
پس فعلا با هم خداحافظ



پیش گفتار مترجم: متن زیر با دیدگاهی هنجارستیز الهیات (۱) مسیحی را به نقد می کشد و از این روی، الهیاتی را پایه ریزی می کند که در خور انسان امروزی است. گه گاه با دگرباشانی روبرو می شویم که با وجود دگرباش بودن همچنان به دین و آموزه های آن باور دارند و سخت پای بندشان هستند. نیاز انسان به دین نیازی کهن و ریشه دار است. این متن به ما می آموزد که با دگرباش بودن نیز می توان دین دار بود و زندگی ای آمیخته با دین داشت.

یکی از شگفت آورترین ابعاد مسیحیت در اواخر سده ی بیستم این بوده است که گروه های بی شماری از مسیحیان که گفتمان و مباحث الهیاتی را مورد اعتراض قرار دادند صدای الهیاتی خویش را به عنوان بخشی از جنبش های گسترده تر اجتماعی یافته بودند که مدعی توانایی و حق برای تعریف کردن و بازتاب دادن تجربیات خودشان است. آنچه اینک بیشتر به عنوان «الهیات هنجارستیز» (queer theology) نامیده می شود بخشی از این فرآیند است. در دهه ی ۱۹۶۰ بود که کتاب هایی درباره ی همجنسگرایی از سوی خود همجنسگرایان منتشر شد. آنها گرایش داشتند تا تقریباً به طور گسترده ای بر تجربیات مردان بنا شوند. در دهه ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که فمینیسم مسیحی نیرو گرفت صدای همجنسگرایی زنان شروع به شنیده شدن کرد و تفاوت های میان الهیات همجنسگرایی مردانه و الهیات همجنسگرایی زنانه پدیدار گشت. بسیار گفته شده است که مردان همجنسگرا بیشتر خرسند بودند که جایگاهی در خوان مسیحیت بیابند، و مفاهیم و مباحث الهیاتی پیشتر وجود داشته و پذیرفته شده را به کار گرفتند تا آن جایگاه را به دست آورند. اما زنان الهی دان همجنسگرا می خواستند تا همه ی این خوان را واژگون سازند. آنها بحث می کردند که الهیات مسیحی ریشه در پدرسالاری، نژادپرستی، دگرجنسگراوری (۲) (heterosexualism) و دیگر باورها و رفتارهای انحصاری دارد، و اینکه اگر (الهیات مسیحی) به راستی آزادی بخش باشد بایستی آن را ساختارزدایی نمود و از نو بنا کرد. این تفاوت ها در عرصه ی الهیاتی بروز یافت، در زمینه ای که مردان و زنان همجنسگرا در کنش های بی سابقه ی همبستگی در پاسخگو بودن به وحشت همه گیری HIV/AIDS و بازتاب های آن درگیر بودند.

در بیرون از این زمینه بود که الهیات هنجارستیزانه در دهه ی ۱۹۹۰ پدیدار شد؛ بخشی از جنبش هنجارستیز گسترده تر که آرمان های سیاسی اش هرگز کاملاً محقق نگشت و زود تکه تکه شد اما در تمایل بسیاری از رانده شده گان و گردن کشان جنسی زنده ماند تا موجب همبستگی آنها با یکدیگر شد. اصطلاح «هنجارستیز» (۳) (queer) اصلاح شده ی اصطلاح ننگینی است که تاریخچه ی درازی دارد و معنی اش، «فاسد کردن و لکه دار ساختن»، اقتباس شد تا پیوستگی و همبستگی همه ی آن کسانی که با متفاوت بودن شان هنجاریت دگرجنسگرایانه را «لکه دار» می کنند را توصیف نماید. بنابراین، افراد دگرجنسگونه و دوجنسگرایان نیز به این موازنه آورده شدند.

الهیات هنجارستیز به طور روزافزونی بر پیکره ی فلسفه ای که به نظریه ی هنجارستیزی (۴) (Queer theory) معروف است بنا می شود. نظریه هنجارستیزی، از کارهای میشل فوکو (Michel Foucault) الهام گرفته است و با فیلسوفان و جامعه شناسان هنجارستیزی چون گیل روبین (Gayle Rubin)، او سدویک (Sedgwick Eve Kosofsky)، جودیت باتلر (Judith Butler) و جفری ویکس (Jeffery weeks) پیوند یافته است. نظریه ی هنجارستیزی این دیدگاه (که اغلب «ذاتی گرایی» (essentialism) نامیده می شود) را رد می کند؛ امورجنسی رانه ای است که همگانی و همیشگی است. نظریه ی هنجارستیزی دیدگاهی را بر می گزیند که به عنوان «دیدگاه ساختارگرایی اجتماعی به امورجنسی» (view of social constructionism of sexuality) مشهور است. تمایل شهوانی ای که ورای تاریخ یا فرهنگ باشد وجود ندارد بلکه همیشه درون آن (تاریخ یا فرهنگ) تفسیر و برداشت می شود. تفسیر یا ساختار تمایل شهوانی تقریباً همیشه با مسئله ی قدرت کسانی مرزمند و تعیین می شود که هم مقوله بندی می کنند و برجسب می زنند و هم برجسب می خورند. بسیاری باور دارند که ما می توانیم گوهر (و ذات) افراد را مطابق جهت گیری جنسی شان تعریف کنیم، اگرچه این باور ریشه در این وسواس قرون وسطایی دارد که لواط گناهی است غیر قابل خریداری، اما در سده ی نوزدهم بود که

آغازینند تا افراد را با به کارگیری الگوهای پزشکی طبقه بندی کنند. (واژه ی) «همجنسگرایی» (homosexuality) مردانه ابداع شد تا مردانی را توصیف نماید که با آن مردانگی ای که سرمایه داری مدرن غربی نیازش را احساس می کرد همونوا نیستند یا نمی توانند همونوا شوند. گروه بندی افراد و هویت دادن به آنها، که به ایشان می آموزد تا به شیوه های مشخصی «بازی کنند» (و نقش ایفا کنند)، سرانجام به افراد قدرتی داد تا این باور که آنها «بیمار» هستند را به چالش بکشند، و از این رو جنبش مدرن آزادی همجنسگرایی زاده شد. ساختارگرایی اجتماعی به ما می آموزد که هیچ چیز، از جمله دگرجنسگرایی، «طبیعی» نیست. برخی از مردان یا زنان ممکن است در هر زمانی و هر فرهنگی جذب یکدیگر شوند، اما چگونگی تفسیر کردن و بازتاب دادن این جذب شدگی در زمان ها و فرهنگ های مختلف متفاوت بوده است. همین امر درباره ی جنسیت هم راست است.

بازشناسایی تفاوت در همبستگی، در کانون نظریه ی هنجارستیز است. تصدیق شده است که هنجارستیزان سیاه، سفید، ناتوان، ندار، دارا، مرد، زن، و دگرجنسگونه به شیوه های مختلفی مورد ستم قرار می گیرند و همچنین (تصدیق شده است) که برخی از ما در ستم کردن به هنجارستیزان مان درگیر هستیم. در حالی که الهیات و جامعه ی غربی، به عنوان یک کل، گرایش دارد تا تفاوت ها را به عنوان امری مسئله ساز بنگرد و پایگان هایی (و سلسله مراتبی) بسازد که به برخی از افراد اجازه می دهد تا فهم شان از جهان و خداوند فهم حقیقی باشد و فهم دیگران بی اهمیت یا نادرست، الهی دانان هنجارستیز (در کنار دیگران) تفاوت ها را، به عنوان بینشی به سوی حقیقت، به جای آن که تهدید کنند گرامی می دارند. این بدان معنا نیست که هرچیزی روی دهد. مسیحیان هنجارستیز راضی نیستند که به فرد اجازه دهند تا افسارگیسته باشد. ما مسیحی هستیم چون باور داریم که مسیحیت برای ما قوانین، زبان، و دستوراتی فراهم کرده است که به زندگی مان معنا می دهد. ما اغلب با قوانین مسیحیت ناموافقیم. ... الهیات هنجارستیز، از اعتقاد آزادی خواهی، فمینیسم و دیگر الهیات جدید بهره می برد که هیچ الهیاتی بی طرف یا خنثی نیست. ... اگر الهیات هنجارستیز بازتاب دهنده ی واقعیت و روحانیت کسانی باشد که واقعیت هنجارستیزبودگی را در گوشه و کنار دنیا زندگی می کنند، تنها در آن صورت خواهد توانست از خطر تبدیل شدن به ایدئولوژی خودخدمت (ایدئولوژی ای که می کوشد در خدمت ماندگاری خودش باشد) و دروغین برهد و به الهیاتی بدل شود که توانش دگرگون ساختن نه فقط هنجارستیزان بلکه همه ی مردان و زنان را دارد.

۱- الهیات (Theology) یکی از شاخه های دین پژوهی است و هدف اش پشتیبانی عقلانی از همه ی گزاره های دینی می باشد. الهیات را به الهیات سنتی (قدیم) و جدید بخش بندی می کنند. الهیات سنتی به اثبات خداوند می پردازد اما الهیات جدید مباحث انسان شناختی در اولویت هستند مانند: نیازهای جسمانی، ذهنی، اخلاقی، دنیوی، اخروی، عمومی، خصوصی، بهنجار و نابهنجار انسان که دین نقش بی بدیلی در پاسخگویی به آنها دارد. پرسش هایی که در الهیات جدید پیش کشیده می شود اینها هستند (از: عبدالحسین خسروپناه، کلام جدید، ۱۳۷۹، ص ۲۲-۲۰): تعریف و چیستی دین، انتظار بشر از دین یا نیاز انسان به دین، قلمروی دین و گستره ی آن، کارکردهای دین، سرچشمه ی دین، گوهر و صدف دین، علم و دین، تحقیق پذیری گزاره های دین، زبان دین، پلورالیسم دینی، عقل و دین، ایمان، ویژگی های خداوند، مسئله ی شر و عدالت خداوند، خدانشناسی، خداباوری، نفس، تجربه ی دینی و تجربه ی عرفانی و وحی، دین و دنیا، دین و اخلاق، معرفت شناسی دین، روش شناسی دین پژوهی. تفاوت الهیات و فلسفه ی دین در این است که فلسفه ی دین به بررسی عقلانی گزاره ها و مدعیات دینی به طور عام (در همه ی ادیان) می پردازد اما الهیات همان مسائل را در یک دین خاص جستجو می کند و افزون بر بهره گیری از عقل به بهره گیری از نقل هم اهمیت می دهد. مترجم

۲- مفهوم دگرجنسگرایی برای توصیف روش نهادهای اجتماعی به کار می رود، دولت و رسانه ها دگرجنسگرایی را تنها رفتار و هویت قابل قبول فرض و تقویت می کنند. دگرجنسگرایی به روش هایی اشاره دارد که نهادها، فرهنگ ها، خانواده ها، کلیساها و دولت از آنها برای وادارکردن همه ی

افراد به برقراری هویت و زندگی دگرجنسگرایی استفاده می کنند. دگرجنسگرا باوری، جامعه ای را مورد تأکید قرار می دهد که نسبت به رفتار، روابط و هویت های غیردگرجنسگرایی ناپردبار و نامهربان باشد. دگرجنسگرا باوری از سوی نهادهایی که فعالانه دگرجنسگرایی را از طریق قوانین، سیاست های اجتماعی و انگاره های فرهنگی ترویج و همجنسگرایی را سرکوب و آلوده می سازند، حمایت می شود. دگرجنسگرا باوری برای درک ماهیت اجتماعی تسلط دگرجنسگرایان و رواداری ستم بر همجنسگرایان نقش اساسی دارد. ( استیو سیدمن؛ گفتگو با مجله ی الکترونیکی ماها، ش ۵ ص ۱۱)

۲- واژه ی Queer به معنی across (از این سو به آن سو، از عرض) است که از ریشه های هندواروپایی؛ twerkw ، آلمانی؛ quer (خط قاطع، تیرک افقی، تیر عرضی، عبور از عرض خیابان)، لاتینی؛ torquere (پیچ، تاب، پیچ و خم، تحریف، گرایش) و انگلیسی؛ athwart (در عرض، به طور عرضی) گرفته شده است. این واژه در زبان روزمره و کوچه بازاری به عنوان ناسزا و صفتی ننگین برای همجنسگرایان به کار می رود که پس از وارد گشتن آن در ادبیات علمی و دانشگاهی، معنی منفی و ننگین آن کمرنگ تر شده است و اینک برخی از فعالان در زمینه ی همجنسگرایی، با افتخار خود را یک queer می دانند. کوئیر تئوری در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ ظهور کرد، از طریق یک سری کنفرانس های دانشگاهی ای که در Yale و دیگر دانشگاه های Ivy League برگزار شد و همگانی شد. (حمید پرنیان؛ ستیز با هنجاربودگی؛ ماها، ش ۴، ص ۲۹-۲۸)

۴- این تئوری بیش از هر چیز با «امر هنجاری»، در برابر «ناهنجاری» و «غیرطبیعی»، سروکار دارد و تلاش دارد تا بنیادهای نظری آن را فرو ریزد. این مکتب انتقادگرایی ادبی و فرهنگی، در اواسط دهه ۱۹۸۰ در ایالات متحده امریکا پدیدار شد و ریشه های فکری اش را از نظریه فمینیست و فیلسوفان فرانسوی گرفته است. جودیت باتلر و او سدویک از کسانی هستند که کوئیر تئوری را وارد بحث های دانشگاهی و علمی کردند و آن را پرورده کرده و گسترده ساختند. مشخصه های کلی نظریه ی هنجارستیزی از این قرار است: ۱. مفهوم پردازی از امورجنسی، به طوری که قدرت جنسی را در سطوح مختلف زندگی اجتماعی گنجانده شده می بیند، همچنین به طور پراکنده بیان شده، و از طریق مرزها و تقسیم های دوتایی تقویت شده می بیند. ۲. مسئله دارکردن مقوله های جنسی و جنسیتی، و هویت ها به طور کلی. هویت ها همیشه وضعیت هایی نامشخص (و تعیین نشده) هستند. ۳. راهبردهای حقوق مدنی ای که با خطمشی های کارناوال راه انداختن، قانون شکنی کردن، و مضحکه به پا کردن موافق است. ۴. تمایل به پرسش گرفتن حوزه هایی که به طور عادی به عنوان زمین امورجنسی دیده نمی شوند، و تمایل به اجراکردن «خوانش های» همجنسگرایانه از متون ظاهراً دگرجنسگرایانه یا غیرجنسی. (حمید پرنیان؛ ستیز با هنجاربودگی؛ ماها، ش ۴، ص ۲۸)

برو به صفحه اول

این روزها مدتیست که در نوشته‌ها و صحبت‌ها کلمه‌ی تازه‌ساز "دگرباش" زیاد به‌کار می‌رود. مطلبی که چند وقت پیش در ویلاگ تیزبین منتشر شد و بحث‌هایی که پس از آن در سایت اثر پی گرفته شد همگی در مخالفت با این واژه و به‌کار بردن آن بود؛ علت اصلی این مخالفت هم این بود که واژه‌ی دگرباش -- وقتی که منظور از آن دگرباش جنسی باشد، و نه احیاناً دگرباش دینی، قومی، یا اندیشه‌ای (یعنی دگراندیش) -- ظاهراً به‌عنوان معادلی برای کلمه‌ی کوئیر (queer) استفاده شده است. بحث درباره‌ی این که دگرباش ترجمه‌ی خوبی برای کوئیر نیست مفصل است، که می‌توان نمونه‌ای از آن را در گپ‌وگفت‌هایی که این مدت شد مشاهده کرد.

بحث دیگری که جای آن باز است و ارزش زیادی برای دنبال کردن دارد معادل‌هایی است که می‌توان برای کوئیر پیشنهاد کرد، و این که هر کدام از آن‌ها چه خوبی‌ها و چه بدی‌هایی دارد و چرا؛ و همین‌طور این بحث که دیگر کلمه‌های رایج کنونی مثل همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا، دوجنسیتی، همجنس‌باز و غیره (با توجه به تأثیری که روی شنونده دارند و یا با توجه به این که به‌عنوان برابرنهاده‌ی چه کلماتی انتخاب شده‌اند) آیا مناسب‌اند و مفهوم درستی را منتقل می‌کنند یا نه.

تا وقتی که "دگرباش" عهده‌دار رساندن معنای کوئیر یا اقلیت جنسی باشد ددرساز خواهد بود. اما اگر این بار را از دوش این کلمه برداریم مساله کاملاً متفاوت می‌شود. دگرباش یک کلمه‌ی تازه است، یک امکان تازه‌ی زبانی برای گفت‌وگو درباره‌ی مسائل جنسی. حتماً اگر توافق جمع‌مان بر این باشد که این کلمه بار معنایی منفی زیادی دارد و رنگ و لعاب روشنفکرانه‌ی آن بیشتر از مفهوم محتوایی (content) آن است باز هم به این معنی نیست که باید این کلمه را از دایره‌ی لغات حذف کرد؛ کلمات و اصطلاحات منفی و ناخوشایند هم برای خود در گفتار و نوشتار جایی دارند (همان‌طور که کلمه‌ی "همجنس‌باز" از زبان حذف نشده و برای نشان دادن تفاوت دید عامیانه با دید صحیح نسبت به همجنس‌گرایان به آن استناد می‌شود).

دگرباش یک کلمه‌ی تازه و یک ابزار تازه برای مکالمه است. این کلمه و مشتقاتی که از آن می‌توان ساخت -- جدا از چگونگی به‌کار بردن -- دست ما را بازتر می‌کند که مفاهیم و خواست‌های خود را بهتر انتقال دهیم. این که این کلمه چه کاربردهایی می‌تواند داشته باشد و استفاده از آن در چه زمینه‌ای پذیرفتنی‌ست، پیش‌بینی‌پذیر نیست و صرفاً با گذشت زمان و دست‌مالی شدن آن در زبان مشخص خواهد شد. تجربه نشان داده که کلمه‌ها پس از ساخته‌شدن ممکن است مسیر متفاوتی را نسبت به آنچه سازنده یا سازندگان در نظر داشته‌اند بپیمایند. مثلاً می‌شود به کلمه‌ی "گفتمان" اشاره کرد که به پیشنهاد داریوش آشوری برای Discourse وارد زبان شد ولی به‌مرور معنای وسیع‌تری هم پیدا کرد و به‌خصوص جای خاصی در ادبیات سیاسی و اجتماعی جامعه به خود اختصاص داده است.

نکته‌ی دیگر این که ساختار و آهنگ کلمه‌ی دگرباش طوری‌ست که بیشتر مناسب بحث‌های رسمی یا نخبه‌گرایانه است؛ برای مثال در گفت‌وگو با یک دوست به‌راحتی می‌توان گفت "من همجنس‌گرا...". ولی سخت و نامانوس است که بگوییم "من دگرباش...". این مساله تا حدی به‌خاطر تازگی این کلمه و ناآشنایی آن به گوش مردم است و تا حدی هم به‌خاطر کم‌کاربرد بودن اجزای آن در زبان رایج.

بنابراین مساله‌ای اگر هست در به‌کارگیری کلمه‌ی دگرباش است و در منظوری که از استفاده‌ی آن داریم، نه در وجود (و نبود) آن در زبان.



دکتر ویکتوریا طهماسبی، دکترای مطالعات اجتماعی و سیاسی (Social and Political Thought) از دانشگاه یورک، استاد دانشگاه تورنتو در مطالعات زنان، و از اعضای هیئت مؤسسين سازمان دگرباشان جنسی ایرانی است.

### دکتر طهماسبی، چطور شد که تصمیم گرفتید با سازمان دگرباشان جنسی ایرانی همکاری کنید؟

در فرهنگ ایرانی (بدون اینکه بخواهم فرهنگ ایرانی را به یک ذات مشخص تقلیل دهم (essentialize)، به خاطر نبود یک سنت قوی دموکراتیک و سابقه دار، درک ما از دموکراسی هنوز بر اساس خط بین خودی و غیر خودی است، بدین معنا که حتی در دموکرات بودنمان معمولاً از حقوق کسانی دفاع می کنیم که با آنها احساس نزدیکی داریم یا نقطه ی مشترکی و یا مواضع سیاسی یکسانی داریم. در صورتی که دموکراسی دقیقاً به معنای درک و احترام "دیگری" است که ممکن است خود ما هیچ گونه نقطه ی مشترکی با آن نداشته باشیم وگرنه دفاع از خودی هم ساده و هم بی درد سر است. من همیشه گفته ام و باور دارم که در فرهنگ ما تست دموکرات بودن یک انسان نظر او در مورد دگرانی است که با او تفاوت جنسیتی و گرایش جنسی دارند، یعنی موضع آن ها در مورد دگرباشان جنسی.

ببینید، در ایران ساده است که از حقوق زنان و یا کارگران و یا کودکان دفاع کرد (البته وقتی می گویم ساده به هیچ وجه منظورم بی توجهی به سرکوب وحشیانه ی این جنبش ها توسط دولت ایران نیست)، ولی دفاع کردن از حقوق دگرباشان جنسی کاری پرخطر است که از سه جنبه آن را مطرح می کنم.

یک- نفی مطلق وجود دگرباشان جنسی توسط دولت و سرکوب آنها زمانی که دگرباشان جنسی ابزار وجود می نمایند.

دو- فرهنگ همجنسگراستیزانه ی حاکم بر جامعه که دامنه ی آن در خانه، محیط کار و محیط آموزشی گسترش پیدا کرده است.

سه- چالشی که دفاع از حقوق دگرباشان جنسی در خود انسان در مورد هویت جنسی اش به وجود می آورد، چون همانطور که می دانید هوموفوبیا فقط پدیده ای بیرونی نیست. هوموفوبیا در واقع ترس درونی انسان از به چالش کشیده شدن هویت جنسی خود اوست. یعنی ترس از هرگونه دگرگونگی جنسی ای که با گرایشات جنسی شخص متفاوت باشد. به این دلایل به نظر من کمک کردن به جنبش دگرباشان جنسی ایرانی امری بسیار ضروری و میرم است.

### شما از کلمه دگرباشان نام بردید، این مفهومی تازه در زبان فارسی است. نظر شما در مورد این کلمه چیست و آیا دگرباشان جنسی ایرانی مترادف مناسبی برای واژه ی کوئیر در زبان انگلیسی است یا خیر؟

ببینید، مفهوم دگرباش جنسی مانند هر مفهوم دیگری انتزاعی است و مسلماً دارای اشکالاتی می باشد. به طور مثال من ترجیح می دهم مترادف کوئیر در فارسی کلمه ای باشد (و امیدوارم روزی ما این کلمه را بتوانیم با تبادل نظر جمعی تمام علاقمندان پیدا کنیم) که کلمه ای ترکیبی نباشد. در ضمن تا حدی از انتقاداتی که به این کلمه وارد شده اطلاع دارم، باید بگویم اکثر این انتقاد ها از موضعی بسیار مدرنیستی (توضیح خواهم داد) بیان می شود که من با آن بسیار مشکل دارم. برای من مهم ترین نقطه ی مثبت مفهوم دگرباش جنسی تأکید آن بر "دیگری" بودن یا "دیگریت" است منظورم دقیقاً به همان جواب سؤال قبلی برمی گردد یعنی اینکه در هر دو فرهنگ سنتی و مدرن، ترس عمیقی از "دیگری" و "دیگریت گونگی" وجود دارد (به خصوص دیگریت گونگی جنسی). اما این دو فرهنگ فقط در پاسخ دادن به دگرگونگی با هم متفاوتند وگرنه هر دو آنها به شدت از تفاوت هراسمندند. جواب فرهنگ سنتی به دیگریت گونگی نفی مطلق و سرکوب آن است و در فرهنگ مدرن سعی در نرمالیزه کردن و همسان گونگی آن است، که در نهایت یکی تفاوت را سرکوب می کند و دیگری تنها زمانی به این تفاوت امتیاز می دهد که آن را نرمالیزه کرده باشد و در این نرمالیزه کردن آن چیزی که قربانی می شود یگانه بودن هر انسان، شخصیت او و تمایلات جنسی اوست. بنابراین مفهوم کلمه ی دگرباش جنسی مانند کوئیر بر این تأکید دارد که یک شخص می تواند با حفظ دیگریت جنسیتی خود، حقوقی مساوی و احترامی مساوی در جامعه داشته باشد.

ببینید، اینجا بحث بر سر تقابل و جدا کردن خود از جامعه نیست (انتقادی که برخی ممکن است به این کلمه داشته باشند). این تقابل را دگرباشان جنسی به وجود نیاورده و نمی آورند؛ این تقابل را فرهنگ هوموفوبیک دامن می زند. اگر خیلی بخواهند لطف کنند می گویند که اگر دگرباش هستی، آن را فقط در رختخواب خودت نگه دار، چرا آن را به ما نشان می دهی. مثل اینکه به آدم بگویند دگرباشی جنسی تو مثل توالیت رفتن است و باید آن را در حریم شخصی خود نگه داری چون مانند توالیت رفتن کاری کثیف است. کلمه ی دگرباش جنسی می خواهد این را بگوید که اگر دکتری یا معلمی و یا پرستاری دگرباش جنسی هستند آنها مانند آحاد دیگر آن جامعه در زندگی روزمره ی کشور خود مشارکت دارند اما در تمایلات جنسی خود متفاوتند و به این تفاوت باید احترام گذاشت. راه احترام گذاشتن به تفاوت ها مخفی کردن و یا نرمالیزه کردن آن ها نیست بلکه به وجو آوردن فضای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که این دگرگونگی ها را نشانه ی بالندگی می داند و ارج می نهد.

دیگر نکته ی مثبت این مفهوم کیفیت پویایی (دینامیک) آن است که به هیچ وجه تمایلات جنسی را به یک ذات مطلق تقلیل نمی دهد بلکه آن را پدیده ای می داند که تحت تأثیر گفتمان های تاریخ، فرهنگ، سیاست، قدرت، جنسیت و نرم های جامعه می داند. "باشیدن" کلمه ای امری نیست بلکه "شدن مدام" را القا می کند. بر خلاف انتقاداتی که به این کلمه وارد می کنند که در جامعه ی ایران ما احتیاج به عمده کردن دگردیسی جنسی نداریم بلکه نیازمند کاتاگوری های مشخص و فیکس شده مثل همجنسگرا (گی و لزبین) هستیم، نظر من این است که درست است که ما احتیاج به کاتاگوری های هویتی داریم اما کاتاگوری هایی که کمتر ذات باورانه باشند مانند دگرباش جنسی که در آن پویایی جنسی و جنسیتی بیشتر امکان پذیر است.

من با این حرف می خواهم به دو نظریه در اینجا انتقاد کنم، نظریه اول مطرح می کند که چون در ایران هنوز دگرباشان جنسی حقوق اولیه ی خود را ندارند باید اولویت گذاری نموده و در واقع منظورشان این است که اولویت فکری و فعالیتی را به هویت های همجنسگرایان اختصاص دهیم. این نظریه مانند چپ های ارتودکس دهه ی پنجاه هنوز در چهارچوب اولویت بندی کار می کنند (معلوم نیست اولویت از نظر چه کسی) و در این پروسه در واقع به دگرباشان دیگر جنسی می گویند صبر کنید تا ما حقوق خود را بگیریم و بعد در مورد شما فکر کنیم. اشکال دیگر این نظریه این است که در پی ذاتی کردن هویت جنسی می باشد که بسیار مشکل ساز است، نه تنها برای هویت های همجنسگرایان بلکه مقوله ی انتخاب را کاملن از تمایلات جنسی بیرون می کشد.

در نظریه ی دوم مطرح می شود که چون کاتاگوری های هویتی قابل تقلیل به ذاتی مشخص هستند، ما نباید از هیچگونه مقوله ی هویتی استفاده کنیم. به خصوص در مورد ایران آنها مطرح می کنند که همجنسگرایی به صورت هویت مطرح نشده بنابراین دولت آنها را نمی تواند سرکوب کند و فقط دولت عمل لواط را مجازات می کند. این عده می گویند با لقب دادن همجنسگرایان به کسانی که با همجنس خود کنش های جنسی دارند ما در واقع به دولت اجازه ی سرکوب این افراد را می دهیم. به نظر من این نظریه بسیار خطرناک است به این دلیل که دقیقاً در فرهنگ های سنتی سعی بر نفی مطلق دگرباشان جنسی می شود و اینجا من از یکی از زبان های بسیار عمیق این مسئله نام می برم و در مورد آن بحث می کنم. ببینید، الان کسانی که در ایران تمایلی به کنش جنسی با جنس دیگر ندارند در یک سردرگمی مطلق هستند، چراکه نامی برای خود ندارند که با آن خود را قدرتمند کنند. تا چند دهه ی پیش در کشورهای غربی تجاوز به همسر توسط شوهر، تجاوز محسوب نمی شد و زنی که مورد این تجاوز قرار می گرفت نامی نداشت که با آن موقعیت خود را توصیف نماید و به خاطر نبود هیچ نوع کاتاگوری زبانی این عمل جرم قانونی محسوب نمی شد. تمام سعی رژیم ایران بر این است که بگوید دگرباشان جنسی در ایران وجود ندارند و اگر آنان بخواهند ابراز وجود کنند مسلماً باید برای خود مقوله ای هویتی بیاورند. بگذارید مثالی دیگر بزنم، همانطور که میشل فوکو می گوید، زمانی که لقب گی و لزبین در غرب مرسوم شد به دولت ها این اجازه داده شد که توسط این القاب دگرباشان جنسی را بیمار یا مجرم خطاب نمایند. اما با خطاب کردن به عنوان بیمار و یا مجرم حداقل این دولت ها به وجود این دگرباشان جنسی اقرار می نمودند. در ایران وضع از این اسفناک تر است؛ ایران حتی از نام بردن این افراد به عنوان همجنسگرا و یا دگرباش ابا دارد که مبادا به موجودیت آنها مشروعیت بخشد. در عرصه ی روحی و شخصی این زندگی در سایه، (زندگی نامرئی)، ضربه های فراوانی به شخص وارد می کند و مهمترین آنها سؤال است که می پرسد، "من چه و که هستم؟"

دگرباش جنسی در عین عرضه کردن یک کاتاگوری هویتی آن را به یک مقوله ی ثابت تقلیل نمی دهد و به شخص اجازه ی دگرپسندی جنسی می دهد.

**برخی معتقدند که مشکل دگرباشان در ایران تنها به دولت بر می گردد و برخی آن را تنها حاصل مسائل فرهنگی و خانوادگی ایران می دانند و برخی هم تلفیقی از هر دو. نظر شما در ای مورد چیست**

به نظر من با آنکه این دو عرصه با هم تمایز دارند اما رابطه ی متقابلی میان آنها موجود است. بدین معنی که ما نمی توانیم فکر کنیم که فرهنگ همجنسگراستیز که غالب بر خانواده ها و عرصه اجتماعی است، بی ارتباط با سیاست های فرهنگی دولت حاکم است بدین معنی که هر دولتی چندین ابزار در اختیار دارد که بتواند در دراز مدت فرهنگ هموفوبیک را تشدید و کاهش دهد. به طور مشخص سیستم آموزشی، سیستم حقوقی، سیستم رسانه ای از جمله ی این ابزارها می باشند. اگر دولتی دموکراتیک باشد می تواند از این ابزارها استفاده نماید تا فرهنگ هموفوبیک حاکم بر جامعه و خانواده را در دراز مدت از بین ببرد، اما در ایران عکس این قضیه است. یعنی اینکه دولت از همه ی ابزارهای خود استفاده می کند که دگرباشان جنسی را قبل از اعلام موجودیت خود توسط فرهنگ و خانواده سرکوب نماید. بنابراین یکی از عرصه ای مهمی که دگرباشان جنسی ایرانی می توانند و باید در دراز مدت بر روی آن کار کنند، وارد شدن به عرصه های آموزشی و حقوقی و رسانه هاست. در ایران مبارزه برای حقوق دگرباشان جنسی تنها تغییر رژیم نیست بلکه کاری درازمدت می خواهد و آن مشارکت دگرباشان در همه ی عرصه های سرنوشت ساز جامعه است.

دنباله ی این بحث در شماره های آینده خواهد آمد.

برو به صفحه اول



بعد از تمام شدن نمایش "ناموس پرستان" غلامحسین ساعدی، برداشت منحصر به فرد کارگردان، وحید رهبانی، عده ای از ما را گیج کرده بود. درباره گرایش های جنسی دو کاراکتر اصلی نمایش آقایان ایمانی (لوون هفتون) آقای فرمانی (ساسان قهرمان) شک کرده بودیم.

از آرشام پارسی که کنار دستم ایستاده بود پرسیدم "بالاخره اینها 'کونی' بودند یا نه؟"

آقای که مقابل مان ایستاده بود به اعتراض گفتند که اینها هوس ران و فاسد بودند و گرایش جنسی خاصی نداشتند. از ایشان پرسیدم "پس این آقای فرمانی که مدام در فکر این بود که دستی به آقای ایمانی برساند، یا که اگر خم شد عضو شریفش را به باسن او بچسباند جریانش چه بود؟"

آقای غریبه توضیح دادند "که این 'آن' چیز نیست که شما فکر می کنید هست."

پرسیدم: "پس شما به این رفتار اینها چه می گوید؟"

کمی با تعجب نگاه ام کرد و بعد با اشاره ی دست به سمت آرشام به اعتراض گفت: "از ایشان بپرسید."

به قصد تفحص در میان جمع تماشاچیان که بعد از برنامه در لابی سالن و بیرون در ایستاده بودند با گوش های تیز چرخ می زدیم. همجنس باز، بچه باز، حشری، همجنس گرا، همجنس خواه وازه هایی بود که شنیدم همراه با گزاره هایی که به سختی سعی می کردند رابطه ی بین تن این دو کاراکتر را به نحوی در زبان بازگو کنند و از آن نتیجه ای اخلاقی بگیرند. به هر حال نگاه کارگردان به ارتباط بدنی این دو مرد نگاهی به کلی اخلاقی بود و طبق گفته ی خود کارگردان بیانگر رابطه ی فاسد و آمیخته به تزویر این دو فرد با بدن هر زن یا مرد دیگری بود. آنها بدن را تنها به شکل یک "سوراخ" یک شیئی نگاه می کردند.

تماس بدن های آقایان فرمانی و ایمانی در این نمایش طیف های متفاوتی از واکنش ها را برانگیخته بود. از صدای تماشاچیان اینطور به نظر می رسید که تماس بدنی این دو مرد خنده دار است. برادر من اما مدام در طول نمایش از من می پرسید: "یعنی این یارو کونیه؟" و وقتی من می گفتم: "آره دیگه!" می پرسید: "خوب برای چی؟" برادر من، که یکی از باهوش ترین افرادی است که می شناسم، متوجه شده بود که باید به "کونی" بودن کاراکتر آقای فرمانی بخندد اما صرف خندیدن برایش دلیل قانع کننده ای برای وجود "چیزی در مایه های کونی گری" در این نمایش نبود.

برداشت اخلاقی کارگردان از رابطه ی تن دو مرد و ربط دادن آن به فساد اخلاقی پدران متظاهر و دروغگو و فقر فرهنگی شان در "تربیت آیندگان" از کجا وارد حرکات بازیگران و ادبیات این نمایش شده است؟ این پیام اخلاقی برای چه "خنده آور" یا "شادمانه" است؟ آیا تنها این تظاهر به "خوبی" است که در مقابل "بدن بودن" این دو مرد خنده ی بیننده را نتیجه می دهد؟ چه چیزی در خم شدن آقای ایمانی و برجسته شدن باسن اش به سمت عقب و حمله ی حریص آقای فرمانی به روی باسن آقای ایمانی است که شادی آور است؟ اصلاً این رفتار را در زبان چه طور می توان توضیح داد؟ آیا آقای فرمانی کونی است؟ آیا آقای فرمانی بچه باز است؟ آیا آقای فرمانی فاسد است؟ آیا خم شدن آقای ایمانی به خاطر این است که آقای فرمانی این طور بنماید که دارد عضو تناسلی اش را در مقعد آقای ایمانی فرو می کند یا به زبان خودمانی "کونش می گذارد" که ما را بخنداند؟ آیا ما باید به فکر هویت جنسی این کاراکترها باشیم؟ آیا آنها همجنس گرایی؟ آیا آنها به هم عشق می ورزند یا که رابطه ی آنها مختص رابطه ی تن شان است؟ آیا با توجه به نوع ارتباط این دو تن ما ناچار به قضاوت در مورد هویت رابطه شان هستیم؟ و حالا اگر خواستیم همه ی این کارها را باهم انجام دهیم با چه زبانی قرار است که در مورد "این بساط" صحبت کنیم یا که بنویسیم؟



مشکلات بیان آنچه تماشاچیان این برنامه شاهدش بودند برای من تیلور تتوری های سام دیلانی در مورد زبان قدرت و سکس بود. تصمیم گرفتم که در ادامه این بحث شالوده یادداشتی که قبلاً در وبلاگ شخصی ام نوشته بودم و نظریه های دیلانی را معرفی کرده بودم را اینجا بیاورم تا مشکلات زبان در بیان آنچه بین آقای فرمانی و ایمانی اتفاق افتاد را در یک چهارچوب تئوریک دنبال کنیم.

اگر فرض را بر آن بگذاریم که مجموعه قرار داد های عرفی یک جامعه در زمان و مکان خاصی مجموعه ی هنجار های رفتاری آن جامعه اند، هر رفتاری که از هنجار های معمول که عرف جامعه اند فاصله بگیرد (این فاصله لزوماً در فضا نیست و زمان را نیز شامل می شود) نوعی رفتار فراهنجار است. به عبارتی آنچه که از صراط مستقیمی که برای فرد در زمان و مکان خاصی توسط نشانه های اطراف اش تعیین می شود فاصله بگیرد از حوزه ی هنجارها دور شده و به حوزه ی ناشناخته ی فراهنجارها وارد می شود.

نظریه پردازی در چهارچوب فراهنجاری های جنسی و ارتباط شان با سیاست های پیرامون حوزه ی بحث سکس و جنسیت، کار بسیار دشواری است. چرا که آن "چیز" که زبان کلمه برای توصیف اش ندارد را باید ساخت یا که در درون زبان به دنبالش گشت. مقاله ی "بیان نشدنی" نوشته ی سام دیلانی نظریه پرداز فراهنجار و نویسنده ی آمریکایی در کتاب "دیدگاه هایی سخت کوتاه: اندیشه های فراهنجار و سیاست های پیرادبی"، تلاشی است برای تأمل در حوزه ی زبان، قدرت و سکس. نویسنده در این مقاله به بحث نظری درباره ی آنچه در زبان بیان نشدنی است می پردازد. آن چه دیلانی به خواننده ارائه می دهد، مجموعه ای است از نظریه هایش درباره "آنچه بیان نشدنی است". برای آقای دیلانی نقد نظری آنچه بیان نشدنی است، با خود آن چیزی که "بیان نشدنی" است تفاوتی ندارد. به عبارت دیگر، برای اینکه بتواند نظریه ای برای امر بیان نشدنی بسازد، باید خود امر بیان نشدنی را نیز بگوید و وقتی آن چه بیان نشدنی است، گفته شود، دیگر آن چیز بیان نشدنی نیست.

به همین دلیل، بحث و نقد نظری آقای دیلانی در خیابان هشتم، شمال خیابان چهل سوم منهتن، در نیویورک آغاز می شود. وی در سینماهای پورنوگرافیک همین خیابان نشان می دهد امر بیان شدنی یا امر بیان نشدنی در زبان، از تقسیم بندی های اجتماعی موجود الگو گرفته است (دیلانی، ص. ۵۸). آقای دیلانی برای این که از بیان نشدنی صحبت کند باید به سراغ آن چه در زبان ناموجود است برود؛ یعنی آن چه می دانیم وجود دارد، ولی از آن سخن نمی گوئیم. به همین خاطر به سینما کاپری در نیویورک می رود، جایی که فیلم های پورنوگرافیک نشان می دهد و پاتوقی است برای مردان و زنانی که می دانیم وجود دارند، ولی در ادبیات معدوم اند. در سینما کاپری، دیلانی، رز، روسپی را می بیند که معتاد به کوکائین است (همان). زن روسپی، "کیر" مشتری اش را، که به سقف خیره شده، در دهان گذاشته می مکد (همان). اینجا با همان منطق دیلانی لغت "کیر" را می آورم و به جایش نمی گویم "آلت تناسلی مردانه" یا هر لغت اتو کشیده ی دیگری که در زبان فارسی به جای لغت "کیر" موجود است. توجه داشته باشید که دیلانی این ادبیات داستانی را برای متنی اروتیک استفاده نمی کند، دیلانی لغت "کیر" را در کتاب "سیاست پیرادبی" به کار می برد؛ کتابی بسیار جدی، که اینجا در دانشگاه تورونتو، کتاب درسی بسیاری از کلاس های مطالعات زنان و مطالعات درباره ی جنسیت است. چنین است که آقای دیلانی نمی تواند مرز آنچه را که در زندگی روزمره ما اتفاق می افتد و آنچه را که بیان نشدنی است پیدا کند. اگر این ها چیزهایی است که آقای دیلانی در پرسه زدن در حوالی سینما کاپری مشاهده می کند، چرا نمی تواند آن ها را بیان کند؟

آقای دیلانی معتقد است اگر زبان را به سه بخش امر بیان شدنی، امر ممنوع و امر بیان نشدنی تقسیم کنیم، ممنوعه، آن زبانی است که با توجه به بافت اجتماعی قدغن است (دیلانی، ص. ۶۱) در این شکی نیست که در هر بافت اجتماعی، تنها بکار بردن زبان خاصی، برابر با عرف آن، قابل قبول است. به عنوان مثال، زبانی که دو همدانشکده ای در ارتباط روزانه شان باهم استفاده می کنند، با زبانی که دو معشوق هنگام معاشقه بکار می گیرند، متفاوت است. مرز بین زبان ممنوعه و امر بیان شدنی از نگاه دیلانی، همین قراردادهای اجتماعی است که بکار بردن لغات خاصی را

قدغن می کنند و بکار بردن کلماتی دیگر را بی مانع می دارند. نکته ی دیگر مقاله ی این نویسنده، رابطه ی امر ممنوع با سکسوالیته است. او می گوید هر جا پای سکس به میان می آید سایه ی قدغن ها بی رحمانه سنگین می شود. بنابراین امر بیان نشدنی تنها در صورتی به بیان می آید که با ادبیات و بلاغت خاصی همراه شود که آن را گفتنی کند و به عبارت دیگر "زهر آن را بگیرد" (دیلانی، ص. ۶۲). همین منطق است که موجب می شود پورنوگرافی، بیان صریح و بی پرده ی سکس، به امری بیان نشدنی بدل شود. مرز بین بیان نشدنی و بیان شدنی ثابت نیست، با قانون دولت، آداب و رسوم و تغییرات اجتماعی عوض می شود. از نظر این نویسنده همین است تفاوت پورنوگرافی، که در بعضی از محافل بیانی غیر قابل توجیه و غیر قابل قبول است، با دیگر شکل های بیان سکس که در همان محافل در لفافه ی ادبیات و بلاغت متعارف پچیده می شود. همین منطق در مورد تجربه های جنسی خارج از هنجارهای اجتماعی خاص در زمان و مکان خاص نیز صادق است.

دیلانی می نویسد خیلی از ماها یاد نگرفته ایم چگونه هر چه را می خواهیم هر جا بگوئیم، مثلاً چگونه به پدر و مادرمان بگوئیم ما هم جنس گرا هستیم یا چگونه به رییس خود بگوئیم اضافه حقوق می خواهیم (دیلانی، ص. ۶۴). ترس ما از تلافی جویی دیگران یا ناکامی خود با جهالت ما به طرز بیان آن چیز یکی می شود. این خود از شکل های ستم و سرکوب است (همان).

دیلانی می گوید امر بیان نشدنی همیشه در همان ستونی است که شما نمی خوانید (دیلانی، ص. ۶۵). بیان نکردن امر بیان نشدنی خودش مصونیت آور است. قانون، مردم، رفتارها، متن ها، ثروت و ... مانع از بیان امر بیان نشدنی می شوند آن را از گفتن بازمی دارند و خودشان هم با این کار مصون می مانند. یعنی مرز بین امر بیان شدنی و امر بیان نشدنی در واقع مرز بین یک نظارت منفعل به نام مصون سازی و یک تعرض و تعدی فعال به نام کیفر است (همان). امر بیان شدنی آن چیزی است که تحت نظارت آرام و بی سر و صدا جامعه تولید می شود، باز تولید می شود و مصونیت می آورد..

نویسنده ی کتاب "سیاست پیرادبی" می گوید مرزها ثابت نیستند و می توانند تغییر کنند، اما همین حرفی که می زنم و مرزها را تغییرپذیر می دانم، برای خیلی ها امری بیان نشدنی است (همان). همین که می گویم امرناگفتنی محصول سایه های اجتماعی نظام زبانی هستند، برای خیلی ها بیان نشدنی است. در نوشته ی دیلانی ممنوعه و بیان نشدنی لزوماً از هم جدا نیستند، دیلانی آن مفهومی که برایش واژه موجود است ولی بکار بردن آن واژه یا مجموعه از واژه ها در زمینه ی خاصی ممنوع است را حوزه ی ممنوعه می خواند. اما آن چیزی که اگر تمام لغات آن زبان را بگردی، نمی توانی بیانش کنی و باید دست به دامن توضیح های اضافه و مفصل بشوی و در نهایت هم بگویی "باید می دیدی تا بفهمی!"، در حوزه ی غیر قابل بیان است. اینکه مثلاً کیک چه مزه ای دارد را، به شکل کلاسیک می گویند غیر قابل بیان است؛ باید کیک را خورد تا فهمید. دیلانی با این تقسیم بندی در نهایت مشکل دارد. یعنی معتقد است بین ممنوع و ناگفتنی مرزی نیست. بحث اش فلسفی است، و می گویند به دلیل وجود ترکیب "بیان نشدنی" در زبان، آنچه بیان نشدنی است در درون زبان است، نه در خارج آن. با همین منطق مرز بین بیان نشدنی، که آن را حوزه ای بیرون زبانی فرض کرده/شده است، و ممنوع که در داخل زبان است وجود ندارد. دیلانی این مرز را به کلی پاک می کند. در نهایت، به نظر دیلانی، آنچه ممنوع است بیان نشدنی است و مرز این بیان نشدنی با بیان شدنی مرزی ثابت نیست. این مرز به نظر دیلانی همیشه وجود دارد، و همیشه یک قدم جلوتر از کسی است که می خواهد به آن برسد. به عبارتی همه چیز را هم که بخواهیم بگوئیم، باز هم مرزی از گفتنی ها و ناگفتنی ها داریم که سایه ای از قرارداد های اجتماعی است.

با توجه به چهار چوب بحث آقای سام دیلانی آنچه بین آقای فرمانی و آقای ایمانی در اجرای خاص وحید رهبانی اتفاق می افتد را می توان با آنچه که در زبان موجود است توضیح داد. یعنی می توان همان سئوال برادر من را پرسید که "اینها کونی اند؟" و بعد به آن پاسخی مثبت یا منفی، داد یا با توجه به معنی منفی واژه ی کونی، به دنبال واژه ای بی طرف در زبان پرسه زد و یا می توان پریشانی و گیجی خود را در استفاده از این واژه نسبت به رفتار این دو فرد بیان کرد و اعلام کرد که: "ولی این مسأله با واژه ی کونی قابل بیان نیست."

اما سؤال اصلی این است که آیا آقایان ایمانی و فرمانی اصلاً می‌توانند "کونی" باشند؟ "کونی" بودن اینها اصلاً چه معنایی دارد؟ یعنی به صرف اینکه آقای ایمانی تمایل دارد آلت تناسلی خود را در سوراخ مقعد آقای فرمانی فرو کند و به لذت جنسی دست بیاید کونی است؟ آیا این تمایل به استفاده از مقعد برای لذت جنسی یک گرایش جنسی به سمت مقعد است یا به سمت بدن آقای فرمانی به عنوان یک مرد که مقعد دارد؟ و یا شاید سؤال اساسی تر این است که گرایش جنسی را چگونه می‌توان بیان کرد؟

سارا احمد استاد مطالعات فرهنگی و نژادی دانشگاه لندن در مقاله خود "گرایش‌ها: به سمت پدیدارشناسی کوئیر (فراهنجار)" می‌نویسد: گرایش داشتن یعنی چه؟ چگونه است که ما در این جهانی که در آن ناچار به داشتن اشکال، ریخت‌ها، فواره‌های جدیدی هستیم، با توجه به پیچ و خم‌های راهی که در آن می‌پیچیم، راه خود را پیدا می‌کنیم؟ تنها در صورتی که بدانیم کجا هستیم و چرا به "این" ور، یا "آن" ور می‌پیچیم است که گرویده ایم، جهت پیدا کرده ایم، و متمایل شده ایم... گرایش داشتن همچنان به معنی گرویدن به سمت شیئی خاص است که به ما کمک می‌کنند راه خود را پیدا کنیم. اینها شیئی‌هایی هستند که ما آنها را از قبل می‌شناسیم و با دیدن آنها می‌دانیم به کدام سمت می‌رویم. [...] کنجکاوی من در مورد این سؤال وسیع "گرایش"، مربوط به علاقه‌ی خاص من به مسأله‌ی گرایش جنسی است. چه معنی دارد که فرد جنسیت و یا سکسپیت خاصی را زندگی کند یا به آن تمایل داشته باشد؟ چه تفاوتی دارد که ما در جهت دل، در جهت هوس، و در جهت خواستن جنسی مان به "چه" یا به "که" تمایل داشته باشیم؟ (احمد، ص. ۵۴۳)

اگر مسأله رابطه‌ی جنسی و گرایش را به رابطه‌ی دو یا چند "تن" (به معنی بدن) باهم خلاصه کنیم (که این منوط به وجود فیزیکی این رابطه نیست و دنیای خیال این ارتباط تن با تن را هم شامل می‌شود)، ارتباط بین تن آقای فرمانی با آقای ایمانی در نمایشنامه‌ی مورد بحث ما چه معنی دارد؟ آیا این گرویدن فیزیکی، این حرکت به سمت بدنی از جنس خود تبعات خاصی دارد که مثلاً موجب خنده‌ی تماشاچیان می‌شود؟ آیا این گرویدن به سمت یک اوبژه‌ی خاص، یا آنطور که کارگردان نمایش توضیح داد، "یک سوراخ یا هر سوراخی"، تبعاتی در گرویدن به سایر اوبژه‌های فیزیکی، فکری،



احساسی، دارد که قضاوت‌های خاصی را بر می‌انگیزد تا روی سرنوشت یا جهت این گرویدن اثر بگذارند؟ و آیا قضاوت اخلاقی کارگردان این نمایش نسبت به ارتباط بدنی دو مرد متأهل مومن متزور، نقدی است به بنیان اجتماعی‌ای که بر مبنای تزویر بنا شده است؟ آیا تمام پیام و برداشت اخلاقی کارگردان از متن نمایشنامه‌ی "ناموس پرستان" ساعدی، شرح حال "مؤمنانی" است که در خفا "آن کار دیگر می‌کنند؟" شمردن ارتباط بدنی یک مرد با یک مرد دیگر در زمره‌ی "آن کارهای دیگر" و خنده‌ی حضار به "آن کار" چه پیامدی برای دوست همجنسگرای من آرشام پارسی دارد که در میان آن جمع تماشاچی نمایش است؟ گرایش جنسی برای آرشام پارسی، یک مرد همجنسگرای ایرانی که به زبان فارسی صحبت می‌کند و فکر می‌کند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

همانطور که سارا احمد اشاره می‌کند یک فرد با گرایش جنسی خاصی به دنیا نمی‌آید (احمد، ص. ۵۵۳) گزاره‌ی معروف سیمون دوبوا که "که آدم زن به دنیا نمی‌آید، آدم زن می‌شود" را شاید بتوان به تمامی گرایش‌ها و گرویدن‌ها تعمیم داد (همان). یعنی "آدم همجنس یا دگر جنس گرا به دنیا نمی‌آید بلکه همجنس یا دگر جنس گرا می‌شود." این "شدن" برای آرشام پارسی در زبان و فرهنگ فارسی که مجموعه‌ای از هنجارهای ملی و فرا ملی است و در زمان و مکان مدام در حال تغییر، تولید، و باز تولید است، چه معنایی دارد؟

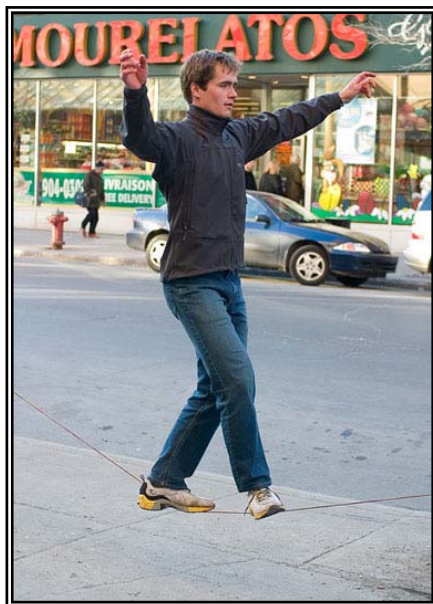
برای دگر جنس گرا شدن، با تعبیری که سارا احمد از گرایش دارد، ما نه تنها باید به سمت اوبژه‌هایی برویم که فرهنگ دگرجنس‌گرایی برای ما مهیا ساخته است بلکه باید از تمایل به اوبژه‌هایی که ما را از صراط مستقیم دگرجنس‌گرایی "منحرف" می‌کنند پرهیز کنیم. اگر پیام اخلاقی

کارگردان وحید رهبانی نقد فساد اخلاقی جامعه ی پدر سالار است، خنده ی تماشایان به گرایش (در حرکت کردن و لمس کردن بدن) آقای ایمانی به آقای فرمانی، خنده به پدر سالاری است، یا خنده به یک "انحراف جنسی؟" آیا تمایل جنسی این دو مرد به هم است که خنده دار است، یا دروغگویی شان در بیان این تمایل؟

آرشام پارسی در مکالمات خصوصی به من گفته است که "همجنس گرا به دنیا آمده است." همجنس گرا به دنیا آمده باشد یا نه، خندیدن به ارتباط بدنی دو مرد یک لحظه از لحظاتی است که آرشام در آن "همجنس گرا می شود:" او خواهد دانست که ارتباط تن اش با تن یک مرد می تواند موجبات خنده باشد. او در همصحبتی با دوستان اش بعد از نمایش خواهد فهمید که باید دست به دامن توضیح های مفصل شود تا بتواند ارتباط آقای ایمانی و فرمانی را توضیح دهد. او حتی نمی داند که به این ارتباط چه می تواند بگوید. او در هم صحبتی با کارگردان فیلم و تماشایان متوجه می شود که تمام قوانین و روابط دگرجنس گرایی را باید به یاری بگیرد تا بتواند قضاوت اش را درباره ی ارتباط بدن آقای ایمانی با بدن آقای فرمانی توضیح دهد. باید در مورد نیت رابطه ی جنسی صحبت کند، از عشق سخن بگوید، مشخص کند که آیا این تمایل آقای ایمانی به مقعد آقای فرمانی از روی یک تمایل جنسی "واقعی" است یا یک "هوس رانی کثیف"، و تمام این قضاوت های اخلاقی را باید با استفاده از ارزش های اخلاقی حاکم در نظام غالب دگرجنس گرایی بیان کند.

با توجه به این نظام اخلاقی- فرهنگی خاص و با توجه به نظر کارگردان، آقایان ایمانی و فرمانی نه تنها "کونی" نیستند بلکه "گرایش به همجنس" هم ندارند. بلکه این دو شخص نماد پلیدی و دروغ هستند که وقتی به "خفا" می روند همه کاری از آنها بر می آید حتی "انحراف جنسی." اما چالش بزرگ برای آرشام که سال ها در این فرهنگ "کونی" بوده است این است که چطور "کونی" نباشد اما به شکل اخلاقی و انسانی، همراه با ارزش های دگرجنسگرایانه ی جامعه، "همجنسگرا" باشد. یعنی آرشام برای همجنسگرا بودن اول از همه باید نیت پاک خودش را از این کار نشان دهد. باید مثلاً نشان دهد که عشقی در کار است. یا که از بدو تولدش همین بوده است که می بینید و رفتارش حقیقی است. باید ثابت کند که زن هایش همجنس گرایی و رفتارش "طبیعی" است. آرشام نمی تواند صرفاً گرایشی جنسی به سمت بدن مردی دیگر داشته باشد. آرشام باید این گرایش را به اکثریت دگرجنس گرا با ارزش های خودشان توجیه کند. آرشام باید آنچه را که در این فرهنگ و زبان بیان نشدنی است بیان کند. آرشام در این بیان کردن اش چه زبانی را می تواند استفاده کند که در دام ارزش گذاری های فرهنگ غالب دگرجنسگرایی نیافتد؟

برو به صفحه اول



حکومت و جامعه ایران تا کجا در برابر همجنسگرایان انعطاف پذیر است؟ و چه زمانی امکان دارد حکومت برای این گروه اقلیت مشکل ایجاد کند؟

جواب این پرسش در زمان های مختلف بسیار متغیر بوده و هست، جامعه ایران صرف نظر از حکومت در حال حاضر بسیار درگیر و منفعل است، بسیاری از روابط عادی انسانی و رفتارهای شخصی و روزمره در ایران غیرقانونی شده به طوری که شاید بتوان گفت همه مردم در ایران از نظر حکومت به نوعی مجرم هستند و این به خودی خود مردم را در موضع دفاعی قرار می دهد تا جایی که شاید کسی توان فکر کردن به چیزی جز مسائل روزمره را نداشته باشد، نتیجتاً جامعه ایران در موقعیتی نیست که بتواند واکنشی مثبت یا منفی به مسائل جزئی تر اجتماعی از قبیل همجنسگرایان داشته باشد. بنابر این درگیری همجنسگرایان کمتر از حد درگیری با خانواده خارج میشود، واضح است که هر کس خود بهتر در جریان خط قرمزهای خانواده خود است، ممکن است خانواده ای پوشیدن شلوار جین را تحمل نکند ولی خانواده دیگری فقط به اینکه فرزندشان جلوی فامیل با صدای بلند نگوید که همجنسگراست بسنده کنند.

اما در مورد حکومت، یک سیستم ناهماهنگ و بی سر و ته، دیگر نمی توان مشخصاً گفت که خط قرمزها کجا هستند، آیا آرایش کردن پسران خط قرمز است؟ آیا بی حجاب و با لباس مردانه بیرون آمدن دختران خط قرمز است؟ آیا ما می توانیم بدون ترس از عواقب سخت خود را همجنسگرا معرفی کنیم؟ آیا تراجنسی ها پشت خط قرمز هستند و همجنسگرایان جلوی آن؟

جواب این پرسش ها بله و خیر نیست بلکه بسیار پیچیده و متغیر هستند، شاید شما زمانی مجبور شده باشید در جایی برای پوشیدن لباسی با رنگ خاص با مأموران حکومتی بحث کنید و شاید پسری در محل دیگر با آرایش بسیار زیاد در جلوی مأموران حکومتی قدم بزند و چند کلامی هم با آنها شوخی کند. شاید روزی برای گرفتن معافیت سربازی جلوی مأموران حکومتی قسم بخورید که همجنسگرا هستید و چانه بزنید که شما را به عنوان همجنسگرا شناسایی کنند و روز دیگر مجبور شوید همجنسگرا بودن خود را انکار کنید. پس چطور می توان فهمید که این خط های نامرعی ولی خطرناک کجا قرار گرفته اند؟ برای یافتن این پاسخ باید توجه کنیم که این خط قرمزها به منافع حاکمان ایران گره خورده اند، در حال حاضر حاکمان ایران سعی دارند با اتکا به مذهب و ساخت چهره ای مذهبی از خود مشروعیت خود را حفظ کنند، ولی این به این معنی نیست که مذهب همان خط قرمزهاست، مذهب تنها یکی از ابزارهای قدرت در دست حاکمان ایران است هر زمان که منافع حکم کند از آن استفاده می کنند و هر جا منافع چیز دیگری حکم کند آن را زیر پا می گذارند و یا آن را طوری تغییر می دهند که مناسب موقعیت باشد. در واقع باید دید کی و کجا و به چه مقدار عبور از خط قرمزهای مذهبی می تواند حساسیت فشر مذهبی ترفدار حکومت را برانگیخته کند و کی و کجا و به چه مقدار چشم پوشی در مقابل عبور از خط قرمزهای مذهبی می تواند از میزان نارضایتی برخی کم کند. حال باید دید که در عمل و مشخصاً چه عواملی می توان برای همجنسگرایان ایجاد مشکل کند. همان طور که قبلاً توضیح دادم تقریباً همه مردم در این جامعه به نوعی مجرم محسوب می شوند و به همین دلیل شاید همجنسگرا بودن نتواند به خودی خود لزوماً موجب تهدید شدیدی از طرف جامعه و حکومت شود. برای اینکه میزان امنیت خود را به عنوان همجنسگرا در ایران بالا ببرید می توانید از میزان عوامل دیگری که می تواند حساسیت را باشد یا شما را محکوم کند کم کنید، برای مثال هرگونه درگیری با مواد مخدر و روان گردان و مشروبات الکلی، فعالیت های اجتماعی، هنری و سیاسی، شرکت در میهمانی های بزرگ، زود اعتماد کردن به افراد برای ایجاد رابطه جنسی یا عاطفی و بسیاری از کارهای دیگر که باید با بینش اجتماعی خود میزان خطر آنها را بسنجید و ریسک را برای خود کم کنید. خلاصه اینکه برای زندگی در ایران باید بند باز سیاسی خوبی باشید!

برو به صفحه اول

این بدیهی است که در جهان فرانوگرایی ما خلق واژگان نو و یا باز پرداخت کلمات یکی از راهکارهای فرهنگ سازی است اما متأسفانه ما بدون سنجیدن زمان و مکان هنوز از دل سنت ها برنیامده پا بر سرفرانوگرایی گذاشته ایم - ما مفهومی را از غرب می گیریم و بدون سنجش و بی آنکه مضمون آن را درست بفهمیم از معنی تهی می کنیم و به حساب بومی کردن تجدد می گذاریم.

در غرب تجدد از دل سنت برآمد - ولی در جامعه ی ما تجدد بر ما وارد شد و از بیرون نقد سنت کرد، به همین دلیل به جای نقد سنت نفی سنت کردیم - امروزه ما بیشتر از نقد سنت محتاج به نقد تجدد بیمار شرق هستیم.

متأسفانه نوگرایی و فرانوگرایی سنتی شده است که ما کورکورانه آن را تقلید می کنیم. نخبگان غرب از همان ابتدا سنت ها را نقد کردند و سپس طرحی نو در انداختند اما در شرق روشنفکران ما دست به هیچ نوآوری نزدند و دنباله رو غرب بودند، یعنی در هوای نوگرایی و تجدد به تقلید دچار شدند. و همین است که ما پس از صد و پنجاه سال تاریخ روشنفکری و تجدد گرایی هنوز سنتی ترین جوامع دنیا را داریم.

با این پیش زمینه سختم را آغاز می کنم. به نظر من در پیشینه ی زوایای تاریک شرق نیاز به خلق واژگان نو و روشن داریم چه در راستای تجدد و چه در راستای بومی کردن آن. امروز پیشینه ی کلمات در غرب و جهان فرانوگرا، ساخته و پرداخته شده، به آسانی در دسترس ما قرار می گیرند و تنها کاری که ما می توانیم کنیم بومی کردن این واژگان است.

اما همین کار نیاز به دقت و آگاهی کافی دارد و باید بدانیم که گونه برداری از زبان بیگانه شاید در مواردی در راستای غنای زبان و فرهنگ کارساز باشد اما باید به دست اهل فن و با خمیر مایه ی صحیح انجام پذیرد.

امروزه اگر واژه های تازه پرداخته ی نوشابه، هواپیما، آسمان خراش و ... در زبان فارسی و بارد، طیاره، و ناطحه السحاب در زبان عرب گوئی هزار سال است در فرهنگ شرق ریشه دارد به خاطر آن است که به دست کاردانان سخن آگاه ساخته و پرداخته شده اند، واژگانی اند که شیر از پستان مادر خورده اند. ما نباید عجز خود را از آفرینش و خلق کلمات به حساب ضعف زبان بگذاریم اما می توانیم با شناخت ژن واژگان دست به تولید کلمات اصیل بزنیم. خوشبختانه زبان فارسی زبانی ساختاری و بسیار پویا است. شما به راحتی می توانید واژگان سره را با هم تزویج کنید و معانی نو و نژاده به دست آورید. و همین است که می بینیم واژگان فارسی بیشتر مرکب اند، پسوندها و پیشوندها در کنار هم معانی را خلق کرده اند. از پسوندها و پیشوندها که بگذریم می توان کلمات را نیز با هم ترکیب کرد. شعر سعدی از شکاهکارهای این زمینه است.

درم به جورستانان زر به زینت ده  
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای

اما همینگونه که این کار در زبان فارسی به آسانی انجام می پذیرد، نیاز به شناخت کافی و انتخاب دقیق دارد. یعنی باید بدانیم واژه را با چه عنصری و چگونه خالق کنیم و در چه موردی به کار ببریم. از طرفی دیگر و علاوه بر این باید فضای کاربرد واژگان را نیز در نظر گرفت. در مورد واژگانی که مربوط به مسائل جنسی می شود و اخیراً هم در مورد آن بحث هایی پیش آمده چند نکته را نباید فراموش کرد:

الف) اگر در غرب امروزه واژه ی کوئیر به کار برده می شود و معنای بد و توهین آمیز خود را از دست داده است باید بدانیم که ما در جامعه ای زندگی می کنیم که هنوز همجنسگرایان را از دگرجنسگونه ها نمی شناسند. ما در جامعه ای زندگی می کنیم که کسی چون صادق هدایت که از پیشروترین روشنفکران شرق به شمار می رود و گستاخانه همه ی سنت ها را به باد انتقاد می گیرد. در مورد همجنسگرایی سکوتی مرگ بار دارد.

ب) اگر در غرب امروزه واژه ی کوئیر به کار برده می شود، صد سال است که بر سر این موضوع فرهنگ سازی شده اما بی گمان در شرق لاقل سه هزار سال است که با این بحث مبارزه کرده اند، و زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف

اخیراً واژه ی دگرپاش را معادل کوئیر قرار داده اند و همجنسگرایان را نیز بدان نام می خوانند که کاملاً اشتباه و نابجاست. زبان فارسی زبانی ساختاری است و کلمات در کنار هم معنا می یابند مثلاً واژه ی دگر در کنار دگراندیش ارتقاء معنایی می پذیرد و در کنار حیوان القای قبح می کند.

همه دانند که من سبزه ی خط دارم دوست  
نه چو دیگر حیوان سبزه ی صحرانی را

واژه ی دگر - غیر بودن و دیگرگون و دیگرسان را القا می کند - دگرباش و دگرسان و دگرگون را تقریباً می توان در یک ردیف قرار داد. مثلاً دگرباشان جنسی و یا دگرگونگان جنسی، دگرگونه ها - دگرسانان جنسی، دگرجنس گونه ها، دگرجنس باشان و ... این واژه ها را می توان بهتر از هر واژه ی دیگری برای دگرجنس گونه ها استفاده کرد. با توجه به معنای جزء به جزء و کلی آن دگر، باش و دگرباش نمی توان آنها را در مورد همجنسگرایان به کار برد. واژه ی دگر در زبان فارسی چندان بار مثبتی ندارد و معمولاً معنای غیر بودن و ناخودی و بیگانگی را می دهد.

دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی

چشم به خود نمی کنم تا چه رسد به دیگری

اما واژه ی باش، آنگونه که فرهنگ کسرائی به اشتباه گفته بود، فعل امر از مصدر باشیدن و یا بودن نیست بلکه بن مضارع و پسوند وصفی است مانند تندرو و تیزبین. بنابراین واژه ی دگرباش به معنی خود نبودن و دگربودن است. می دانیم که یک همجنسگرا (مثلاً گی) در جوهر ذاتی خود جنس مذکر است و هیچ فرقی با همجنسان خود ندارد و از نوع خلقت خود خرسند است و در خود احساس دگرسان و دگرباش بودن ندارد. به عبارتی دیگر هیچ همجنسگرایی نمی خواهد دگر باشد و او را دگرباش بخوانند. اصلاً وجه تمایز همجنسگرایان و دگرجنسگونه ها همین است. در واقع دگرجنسگونه ها را نمی توان در تقسیم بندی همجنسگرایان قرار داد و به نوعی می شود آن ها را دگرجنسگرا دانست. پس با توجه به اینکه همجنسگرایان در جوهره ی ذاتی با دیگر همجنسان دگرجنسگرای خود هیچ تفاوتی ندارند و تفاوت در نوع گرایش آنهاست نمی توان همجنسگرایان را دگرباش تلقی کرد.

نکته ی دیگر این که حسین نوش آذر گفته بود: اکنون که واژه ی انگلیسی کوئیر تبدیل به یک ترم آکادمیک شده و در این کاربرد معنای بد و توهین آمیز خود را از دست داده و معنای خنثی عملی یافته است شاید بشود با واژه ی ناجور فارسی هم همین کار را کرد. بیایم اندکی واقع گرا تر باشیم. آیا واقعاً اکنون غرب با اکنون شرق یکی است؟ ناسزا نیست و قصد توهین ندارم اگر بگویم سخنی بسیار نسنجیده است. یعنی نه تنها زمان و مکان و فرهنگ و اقلیم و همه ی اینها نسنجیده، بلکه فرق بین زبان انگلیسی و زبان فارسی را هم نسنجیده است. اول اینکه باید توجه داشت که واژه ی ناجور به معنای خلاف آمد جنسی نیست تا آن را معادل واژه ی کوئیر قرار دهیم. دوم اینکه واژه هایی چون خوب، سزا، دانا، بخرد که در همه ی پیش زمینه های ذهنی در همه ی شرایط و در همه ی فرهنگ ها از صفات و نسبت های نیکو به شمار می روند و با آمدن حرف نای نافیه بر سر آنها با القای نفی و سلب به خودی خود تداعی منفی می کند، مانند این واژه ها: ناجور، ناسزا، ناخوب، ناسره، نابخرد، ناکس، ناقح، نامیزان و ... به عبارتی دیگر به کار بردن واژه ی ناسره و ناجور در چنین موردی در زبان فارسی بسیار نابخردانه، ناقح و ناسزاست.

سوم اینکه به فرض محال اینکه واژه ی کوئیر در سال های گذشته القای قبح می کرده و اکنون قبح خود را از دست داده است. یعنی به مرور زمان خواسته و یا ناخواسته به واژه ای مثبت بدل شده است. این چه دیوانگی است که ما دوباره پس از صد سال در زبان دیگر واژه ی قبیحی را معادل آن قرار دهیم. یعنی پس از صد سال فرهنگ سازی دوباره صد سال به عقب برگردیم. فرض اینکه اگر این واژه ی ناجور با همین کاربرد در فرهنگ ما وجود داشته و دنباله رو غرب، قبح خود را کمابیش از دست می داد، باز هم چیزی بود و جا داشت که بر سر آن درنگ کنیم و در این راستا بکوشیم اما اینکه بیایم واژه ای را که مسلماً در فرهنگ ما القای قبح می کند را به عمد به کار بریم و سپس بکوشیم که گرد قباح را از سر و روی آن بپیرائیم..

کس دیگری نظر داده بود که واژه ی کوئیر را در زبان فارسی به کار بریم همانگونه که در زبان دیگر کشورهای غربی به کار می برند. آری اما در پس هزار سال دگر این نکته بدیهی است که زبان مردم سوئد، فنلاند، آلمان، دانمارک، نروژ و فرانسه را نباید با زبان فارسی اشتباه گرفت. این ها همسایه ی دیوار به دیوار همدن و زبان هم را خوب می فهمند. واژه هایشان برای هم غریب نیست و کلامشان برای هم آشناست. کلید قفل های خانه هایشان یکی است. رفیق و یار و زباندان و نکته دان هم اند. تاریخ و جغرافیای مشترک آنها را به هم دوخته و پیوند داده است (همانگونه که مثلاً در شرق در دواوین شعرای جاهلی، قبل از اسلام، واژه های فارسی ناشناس نبوده است و در اوستا کلمات هندی غریب نیستند.) اما اما قفل های اینچینی که بر در خانه ی فرهنگ ماست ای عزیز حداقل در این شرایط با کلید واژه های خودمان باز نمی شود.

اما نکته ی دیگری که قبلاً هم بدان اشاره کرده ام درباره ی کلمه ی نسبتاً پرداخته ی همجنس باز است. این واژه که در چند دهه ی پیش توسط نخبگان جامعه ی شرق ساخته شد بر اثر کثرت استعمال و پیش زمینه های ذهنی جامعه ی همجنسگراستیز شرق منفور اذهان شد و گرنه پسوند باز به تنهایی القای قبح نمی کند و در عطف به ماقبل خود معنا می یابد، همچون پاک باز، دغل باز، عشق باز و هوس باز.

بی بدیل سخن خاقانی شروانی می گوید:

تخت نرد پاکبازان در عدم گسترده اند      گر سرش داری برانداز این بساط باستان

به هر حال ساخت و پرداخت واژگان نو درنگ و دقت بیش از این می طلبد و نیاز به سخن شناسان اهل فن دارد.

برو به صفحه اول



در ذهن بسیاری از اعضای جامعه دگرباشان جنسی امر ازدواج موردی است که هر از گاه فضای بیشتری به خود اختصاص داده و حضور پررنگ تری می یابد. یقیناً یکی از چالش های عمده که جامعه ما از دیرباز با قشر دیگر جنس گرای جامعه داشته همین مسأله ازدواج بوده است. فرد همجنس گرا همواره به گونه ای درونی و بیرونی هویت و خواست خود را در تقابل با خواستی که به نام خواست طبیعی عنوان می گردد، یافته و این مسأله در برخی مقاطع زمانی خاستگاه رشته ای از تعارضات روحی و رفتاری در او گشته است. پس بهتر است که ما برای تمرکز و تقویت بنیان های فکری و ارادی اعضای هم نوع و هم باش خویش و، در بعد کلی تر، در جهت استحکام و اثبات دانایی و درایت این جنبش و اعضای آن به کل جامعه ایرانی (و نیز هم گرایش ها و علاقه مندان غیر ایرانی) قدری بر روی مسأله ازدواج و راه های ممکن برای برخورد با آن تأمل و توجه نماییم. طبیعتاً این موضوع دارای اهمیت و جایگاهی خاص (چه در بین دگر جنس گرایان و چه در میان دگر باشان) است و برای غنی تر شدن موضوع و یا جهت آگاهی باری از زاویه دید سایر اعضای جامعه دگرباش جنسی، ادامه این بحث برای مخاطبین و علاقه مندان باز است و من از طرح نظرات و دیدگاه های معقول و سازنده در این رابطه استقبال می کنم.

لازم می آید در این جا این نکته را خاطر نشان کنم که شایسته نیست که در حالی که اساساً دغدغه معرفی سازنده و مؤثری از هویت و خواسته خود به دیگر طیف های جامعه مان داریم - و چه بسا در همین جهت به اقدامات اجتماعی مرتبط نیز مبادرت ورزیده باشیم، اما در ساحت درونی و در نزد خود، در قلمروی که قلمرو خلوت ماست و در آن به وارسی و بازنگری و بهبود گفتار و رفتار خویش می پردازیم، از صرف منطق و زمان کافی برای استفاده مناسب و راهبر از ساز و کارهایی که می تواند به آرامش و آسایش ذهنی و جسمی ما کمک رساند دریغ کنیم. شایسته نیست همواره به سهو و بی حوصلگی از روی آنها بگذریم و وا دهیم تا علی رغم میل مان سبب ایجاد سوءتفاهم و شکوه از خود در دیگران (شامل دگرجنس گرایان) نسبت به عملکردمان به واسطه هویت جنسی مان شده باشیم. همان طور که پیش از این اشاره رفت، روش مورد بحث در این گفتار امر ازدواج است. در میان هر اجتماع، هر فرهنگ و هر گروهی در نهایت یک برخورد سازگار و موافق با مسأله ازدواج و رسوم همراه با آن همواره در جریان بوده و هست. البته تأکید می کنم که همچنان تفاوت این برخوردها از یک اجتماع به اجتماع دیگر می بایست مورد توجه قرار گیرد و این به واسطه ایجاد شناخت بیشتر و بهتر از مردمان هر نقطه دنیا و پیشینه اجتماعی آنها و باورهاشان و نمایانگر گونه گونه و زیبایی وجود تفاوت ها در این میان است. در واقع به همین نحو و اساس است که در ارتباط با رویکرد جامعه دگرباش (و در این جا منظور من عمدتاً همجنس گرایان است) با شرایط و لوازم زندگی خانوادگی می بینیم که تاریخ و فرهنگ این جامعه در برگزیده سوابق و تجربیات خاص و گیرایی حاکی از مسئولیت پذیری، فکر مداری و آینده بینی افراد و اعضای این قشر بوده است. جامعه دگرباش جنسی ایران نیز چون هم-گرایش های خود از دیگر ملت ها و اجتماعات نمی توانسته از مبادرت به عمل هماهنگ و همسو با محورهای زندگی اجتماعی که ایجاد یک زندگی زناشویی رسمی است و تن دادن (علی رغم خواست و هویت جنسی واقعی خود) به تبعات و اثرات این نوع زندگی به خاطر شرایط اجتماعش دوری ورزد. و این خود نشان دیگری از سازش گری و ریشه داشتن تعهد در قبال جامعه و تمایل به اشتراک در بویس های اجتماعی در میان دگر باشان است که می بایست خصوصاً به توجه آن دسته افراد که با بهانه ساختگی بی مسئولیتی بر این قشر خرده می گیرند برسد تا به عنوان گرداننده ای و گشایش گری بر نظر و دریچه دید آنان در این خصوص عمل کند. از همین منظر است که تحمل سختی ها و فشارهایی که بر اعضای جامعه دگرباش در قالب زندگی تحمیل شده بر آنان گذشته است به عنوان ارزش عملکرد آنان جلوه بیشتری می یابد. در همین نقطه می توان به این دیدگاه تأکید بیشتری ورزید که چنین شاید و باید که ما به ازدواج دو فرد همجنس نیز از همان زاویه آشنایی با آمال و انگیزه ها و مشوق های ازدواج در میان دگرجنس گرایان (و البته با توجه به خصایص و طبیعت و اقتضای پیوند و زندگی مشترک میان دو همجنس) بنگریم و تا می توانیم سعی کنیم خو را با این نگاه آشنا تر و مأنوس تر کنیم که دو همجنس نیز می توانند برای تقسیم و پیشبرد بار زندگی و سازندگی در مسیر عشق خود با هم عهد و پیمان زندگی مشترک ببندند؛ در روند این توجه و قبول همانا آنچه طبیعت این پیوند را برای احساس و ادراک ما خوشایندتر تواند کرد نفس ارزش انسانی چنین رابطه ای و اهمیت حضور مهر و بخشندگی و همه ی

اثرات عشق در روابط میان دو انسان است، حقیقتی عیان در مقابل چشمان ما که با زیبایی یکی گشته (و مهم دریافت و حس این زیبایی است) و باید توجه داشت که در دنیای پر خصم و آشوبی که به سر می بریم حضور هر ذره از این یکرنگی و صفا در روابط انسانی خود یافته ای نادر و گرانبه است. نهایت اینکه ازدواج در کنار نقشی که در تولید و بقای نسل به دنبال دارد، سرشار از حس عشق و نزدیکی بین دو انسان است و تعهدی که از جانب دو فرد بالغ و توانمند که آگاهانه و آزادانه یکدیگر را برگزیده اند در قلمرو زندگی احساسی و عاطفی، معنوی و مادی آنها برقرار می گردد و آنها خود را موظف به رعایت و پیگیری اصول انسانی و طرح ها و اهدافی که از ابتدا به آنها معتقد بوده اند و برای خود مشخص نموده اند می بینند. چنین است که وقتی ما در ابعاد گسترده این پیوند انسانی تأمل می کنیم هرچه بیشتر با قابلیت صدق پذیری این پدیده در مورد کلیه افراد انسانی با همه هویت و گرایش های جنسی آشنا و راحت تر می شویم. آنچه مهم است این است که ما به این اطمینان برسیم که باید به رویارویی با این دیدگاه دیکتاتور مابانه برخیزیم که به هر آنچه مغایر با تعاریف سنتی اش از خانواده و نقش اعضای آن است برچسب منفی و غیر قابل قبول می زند و این در حالی است که هنوز به درک و آشنایی با فرایندی که در بالا صحبت آن رفت نرسیده و به بیان بهتر نخواستنه که برسد. توجه داشته باشیم که نقش ما نمایاندن و برجسته کردن وجوه مثبت شکل دیگر ازدواج برای درست قبولاندن این فرایند و تحول چنان دیدگاهی انجاماد یافته در بستر زمان است. به یاد بداریم که مهم ترین عامل در متن این جریان خواست اصیل و صادقانه طرفین یک رابطه و گرایش راستین آنها بر اساس طبیعت شان است که متر و معیارهای دگرجنس گرایانه (و صرفاً سنت گرا در درون خود این قالب) را نیز در می نوردد و به تعلق خاطر واقعی طرفین به یکدیگر بیشتر اتکا دارد تا به لزوم تعلق هر یک از آنها به دو جنس مخالف؛ در هر ازدواج چه میان دو دگرجنس و چه دو همجنس این که رضایت و آسایش واقعی آنها از کنار هم بودن حاصل شود حائز بیشترین اهمیت است.

برو به صفحه اول

چند وقت قبل در سایتی مطلبی را خواندم از یکی از بزرگان عمامه به سر، که داد سخن داده بود در باب همجنس باز نبودن ملاصدرا. مطب او مرا کنجکاو کرد تا منبع این مجادله را در آثار ملاصدرا بجویم. دست بر قضا این کنجکاو ارادت مرا به ملای شیرازی دوچندان کرد. برای اینکه شاید شما هم در لذت من از خواندن متن ملاصدرا شریک شوید بخش هایی از آن را در اینجا می آورم. شاهدی دیگر باشد بر اینکه زیبایی شناسی همجنس خواهانه در بین اندیشمندان بزرگ طرفداران جدی زیادی دارد.

ملاصدرا فصلی دارد در کتاب مشهورش "اسفار اربعه" به نام "فی ذکر عشق الطرفاء و الفتیان لالوجه الحسان" یعنی: در باب عشق به زیبا رویان و پسرکان خوش چهره (خوشگل) (اسفار، ج ۷، فصل ۱۹، ص ۱۷۱-۱۷۹). ملاصدرا نخست اجمالی از دیدگاه هایی را می آورد که با این گونه عشق مخالفند:

بدان که آراء حکما در این عشق و ماهیتش که آیا خوب است یا زشت، پسندیده است و یا نکوهیده، مختلف است. برخی از آنان آن را نکوهش کرده و گفته اند رذیلت و فرومایگی است، و بدی هایش را بیان داشته و پس از آن گفته اند که [ این عشق ] از فعل بطلان (۱) و یاوه گویان و معطلان و لامذهبان است. برخی دیگر از آنان گفته اند که عشق، فضیلت نفسانی است و آن را بسیار ستوده و خوبی های اهل آن را و برتری غایبش را بیان داشته اند. بعضی از آنان هم واقف بر ماهیت و علت ها و اسباب معانی و غایت آن نشده اند. بعض دیگر از آنان پنداشته اند که آن بیماری نفسانی است و دسته دیگرشان گفته که جنون الهی است (۱۷۲-۱۷۱) (۲).

او سپس دیدگاه خود را در مخالفت با دیدگاه هایی که این عشق را مذمت کرده اند می آورد و طرفه اینکه او برخی از ایشان را مورد شماتت قرار داده و آنان را سطحی نگر می داند (۱۷۵). می گوید:

این عشق، یعنی لذت بسیار بردن از چهره های زیبا، و عشق مفرط به کسی که در او شمائل لطیف و تناسب اعضاء می یابیم، چون به صورت یک امر طبیعی در اکثر مردمان (امت ها) بدون هیچ تصنع و تکلفی یافت می شود پس از جمله حالت های خدایی است که در آن مصالح و حکمت هایی باید باشد، و باید پسندیده و نیکو چیزی باشد... (۱۷۲).

در این اظهار نظر ملاصدرا چند نکته ی مهم هست. نخست اینکه چنین عشقی وجود دارد و وجود آن تصنعی نیست. در این اظهار نظر او در برابر دیدگاه کسانی که از طبیعی بودن دگر جنس گرایی سخن می گویند و همجنس گرایی را غیر طبیعی می دانند گزاره ای را قرار داده است که داوری خود ملاصدرا بر پایه ی همین گزاره پیش می رود؛ عشق به پسران خوشگل ساختگی نیست و در نهاد برخی قرار داده شده است. داوری ملاصدرا در مورد آنچه در طبیعت اشخاص نهاده شده است این است که باید خدا آن را نهاده باشد. و بنابر موضع دینی و فلسفی که او در مورد صفات خدا دارد، آفرینش الهی نمی تواند متضمن کار باطلی باشد. ادامه استدلال ملاصدرا در رد مخالفان چنین عشقی بر پایه این داوری استوار است. او بر آن است که این ویژگی در نهاد برخی افراد باید معنایی و عقلانیتی داشته باشد:

ما بیشتر نفوس امت ها را که دارای تعلیم علوم و صنایع لطیف و دقیق و ادبیات و ریاضیات هستند (مانند فارسیان، عراقیان، شامیان و رومیان و هر ملتی که علوم دقیق و صنایع لطیف و ادبیات خوب پسندیده دارد) مشاهده می کنیم که از این عشق لطیف که سرچشمه و منشأش احسان و ستایش شمایل محبوب است خالی نیستند، و هیچکس را که دارای دلی لطیف و طبیعی دقیق و ذهنی صاف و نفسی مهربان است نمی یابیم که در تمام اوقات عمرش از این محبت و عشق خالی باشد.

ولی بیشتر نفوس خشن و دل های همچو سنگ و طبایع تند (از کرد ها و عرب ها و ترکان و زنگیان) را می بینیم که از این نوع محبت عشق خالی اند و بیشترشان عشق مردان به زنان و زنان به مردان را کافی می دانند و عشق را به ازدواج محدود کرده اند. چنانکه در طبایع دیگر حیوانات که عشق بر جفت گیری متمرکز است و غایت طبیعی شان حفظ نسل است (همان).

ممکن است با دیدگاه نژاد گرایانه ملاصدرا موافق نباشیم اما او برای تقویت موضع اصلی اش که نسبت داشتن "عشق به پسران" و "فره‌یختگی" یا "ظرافت طبع" است به داده های تجربی که ظاهراً در دوره او وجود داشته استناد می کند. به نظر ملاصدرا این عشق که در عموم فرهیختگان و بزرگان دانش و هنر یافتنی است غایتی دارد که عبارت است از الفت بین استاد و شاگرد در جهت تعلیم بهتر و مشفقانه تر (۱۷۲-۱۷۳). بنابراین ملاصدرا به گونه ای داده ها و تحلیل خود را مرتب کرده است که هدفی مشخص بر آورده شود؛ عشق به پسران خوش چهره را طبیعی نشان دهد، این کار از طریق نشان دادن عقلانیت این عشق حاصل می شود و این عقلانیت حضور خداوند را در نشان دادن این طبیعت در آدمی اثبات می کند. آیا هدف ملاصدرا این بوده که وظیفه ای صرفاً کلامی (تئولوژیک) را بر آورده سازد؟ به نظر می رسد اگر چنین هدفی داشته است می توانسته همان دیدگاه هایی که آن ها را شماتت می کند اخذ کند و دیگر نیازی به آوردن توجیحات نژاد گرایانه و مردم شناختی نبود. پس علاوه در وظیفه کلامی که ملاصدرا مانند هر فیلسوف مسلمانی بر عهده خود می داند باید برداشتی همدلانه با این گونه عشق داشته باشد.

ملاصدرا یک فقیه و فیلسوف مسلمان است و در چنین شرایطی حکم به مجاز بودن سکس با همجنس و یا ازدواج با همجنس غیر ممکن است و با اعتقادات ملاصدرا متدین نیز ناسازگار است، اما در پوشش زبان عرفانی و رازآلود ملاصدرا می توان حتی در مورد لذایذ جسمانی این عشق هم چیز هایی شنید؛ او این نظر را می پذیرد که عشق اتحاد دو چیز است. در مورد انسان نیز این اتحاد باید غایت عشق باشد (۱۷۸-۱۷۹). این معنی برای دو انسان چگونه ممکن است؟ ملاصدرا برای اتحاد تفسیری فلسفی به دست می دهد که اگرچه خاصیتی متافیزیکی دارد اما در نهایت می تواند برداشتی انسانی از آن داد؛ او معتقد است این اتحاد نمی تواند بین دو نفس با هم باشد و یا بین دو جسم با هم باشد یا اعراض دو جسم (رنگ و بو و غیره) بلکه هدفی در انتهای یک ملامسه وجود دارد که رفتار ما را تنظیم می کند:

اگر آنچه را در نهایت آرزوی عاشق است برایش اتفاق بیفتد ( یعنی نزدیک شدن به معشوقش و حضور با او در مجلس صحبتش) و این آرزویش حاصل شود، بالاتر از آن را در خواست می کند و آن آرزوی خلوت کردن و نشستن با او ( بدون حضور هیچ کسی) است، و چون این آرزو بر آورده شد و مجلس از اغیار خالی گشت، آرزوی در آغوش کشیدن و بوسیدن دارد، و چون این هم برآورده شد، درخواست خوابیدن در یک بستر دارد و التزام به تمام جوارح و اعضا ( بیش از آنچه در خور اوست) را دارد، و با اینهمه هنوز شوق به حال خودش هست و آتش نفسش همانگونه که بوده برجاست و بلکه شوق و اضطراب هنوز افزونی می یابد. چنانکه یکی از افراد این گروه گفته است:

همدیگر را در آغوش کشیدیم و نفس هنوز

اشتیاق می ورزید که آیا پس از آغوش کشیدن نزدیک تر شدن هم هست

دهانش را بوسیدم تا حرارت عشقم فرو نشیند

ولی هیجان و اضطرابم فزونی گرفت

گوی دل من تشنگیش تسکین نمی یابد

جز آنکه مشاهده کند که هر دو روح با هم اتحاد پیدا کرده اند (۱۷۹) (۲).

ملاصدرا این حالات را نشانه ای از آن می داند که این اتحاد مورد طلب در این ملامسه ها دست نمی دهد و اینها نشانه ای است از آنکه اتحاد مورد طلب عاشق اتحادی روحانی است که در ملامسه تجلی یافته است (۱۷۹).

شاید آوردن این سخنان در فصلی از اسفار که ملاصدرا می خواهد از عشق به پسران خوشگل سخن گوید لزوماً ربطی به تأیید ملامسه با آن پسران نداشته باشد. در قسمت دیگری از همین فصل او تلاش می کند بین عشق به پسران زیبا به عنوان جمال دوستی با چنین عشقی به عنوان لواط تفاوت بگذارد ( باید این را بر ملای فقیه مان بخشید):

این عشق نفسانی به شخص انسانی، اگر مبداء آن و اصل آن افراط و زیاده خواهی شهوت حیوانی نباشد، بلکه استحسان و ستایش شمایل معشوق و خوبی پیکر و ترکیب، و اعتدال مزاج اخلاق خوش و ماناسب بودن حرکات و افعال و ناز و کرشمه ی او باشد، این عشق از فضایل شمرده می شود و دل را نرم و ذهن را تیز و نفس را بر ادراک امور شریف آگاه می سازد، و از این روی است که مشایخ طریقت مریدانشان را در آغاز کار دستور به عشق ورزی می دادند (۱۷۴).

بنا بر این ملاصدرا در چارچوب محدودیت های عملی(خواه به جهت اعتقادی که به فقه اسلامی داشته است و خواه به عنوان خطوط قرمز متشرعین) نوآوری در این فضای خشک و هموفویبایی ارائه کرده که اولاً تا حدودی به ما تصویری از پسر دوستی و شاهد خواهی فرهیختگان آن دوره می دهد و ثانیاً می تواند در مبارزه امروزی با هموفویبای اسلامی به جنبش های داخلی کمک کند. ملاصدرا به ما نشان می دهد که می توان راه های زیرکانه ای برای مقابله با سانسور دنیال کرد(۴).

۱. کسانی که کار باطل و بیهوده می کنند

۲. در این مقاله من از این نسخه کتاب اسفار استفاده کرده ام: ملاصدرا(۱۳۸۲). الحکمه المتعالیه فی اسفار اربعه العقلیه, ج:۷, مطبعه القم. همچنین از ترجمه محمد خواجهی نیز استفاده کرده ام.

۳. با استفاده از ترجمه اسفار: ملاصدرا(۱۳۷۹) اسفار اربعه, سفر سوم جلد دوم, ترجمه محمد خاجوی. تهران: انتشارات مولی.

۴. مشروط بر آنکه مانند فعالیت ترانس سکسوال های داخلی سر همسکسوال ها را برای مشروعیت یافتن خود نبریم و قربانی شان نکنیم. متأسفانه برخی از حامیان این دوستان برای آنکه نشان داده شود که ترانس ها همسکسوال نیستند آنها را بیماران فیزیولوژیکی معرفی می کنند که نارسایی در مغزشان دارند. و طبق حکم فقهی که بر اساس آن عسر و حرجی بر دیوانه و بیمار نیست ترانس ها هم عده ای بیمار قابل ترحم اند که باید برایشان اشک ریخت. حال معلوم است که تکلیف همسکسوال ها چیست؛ یا باید خودشان را به دیوانگی بزنند یا نارسایی مغزشان را نشان دهند. فعالیت ترانس های داخلی به نظر من تنها راه مبارزه دیگران را ناهموار می کند و دست کم آنها خود را از جنبش کوئیر جدا می کنند. شاید هم پاسخ این باشد که وقتی شما نمی توانید کاری برای ما در این شرایط انجام دهید پس ساکت شوید تا مشکل خودمان را حل کنیم. البته این پاسخ در شرایطی خود خواهانه بسیار منطقی است، مشروط بر آنکه برای خریدن ترحم حکومت اسلامی ارزشگذاری هموفویبایی را ستایش نکیم و به عبارت دیگر همسکسوال ها را در پیشگاه آنان سر نبریم.

برو به صفحه اول



خسته از سرگشتگیها، خسته از گمگشتگیها در کوچه های نور و مضطرب تو را می خوانم. وقت آن است خورشید را صدا کنیم اگر نشنید با هم فریاد کنیم، اگر معنای ما گنگ است با هم از نو، خود را معنا کنیم. ترس ما روز را یخ زده نگه خواهد داشت، میدانم که هستی و صدایم را خواهی شنید دستانت را به من بده اگر خورشید نشنید، بیا با هم خورشید شویم، یخ روز را آب کنیم، بخندیم و برفصیم و آواز کنیم، بیا با هم ول وله بر پا کنیم. من به تو معنا دهم تو به من، پاهایمان را استقامت، دستهایمان را همبستگی، قلبهایمان را شهامت، لبهایمان را فریاد و چشمانمان را آزادی معنا کنیم. به این دنیا نشان دهیم که هستیم و چه هستیم، رنگ ما رنگین

کمان، درونمان یک خورشید، پر حرارت و پر انرژی با افتخار و پر غرور خود را یک زن هم جنسگرا بنامیم. (دریا)

## تا کی؟

### عشق بین دو زن

بعضی ها حتی می ترسن بهش فکر کنن. وقتی برای اولین بار به یک هم جنس ات کشش پیدا کردی چه حسی داشتی؟ رسیدی؟ بدت آمد؟ یه کسی گفتی؟ وقتی با هر بار دیدنش دلت می ریخت چی کار کردی؟ گریه کردی یا تو کمدت قایم شدی؟ و حاضر نشدی دیگه هیچوقت بیرون بیای؟

من که خیلی ترسیدم. شاید از متفاوت بودن. ولی آیا این تفاوت که دیگران به نام تفاوت تعریف اش کردن، فقط به دلیل اینکه زاویه ی دید ما با آنها فرق داره، ارزش آن همه دلهره و ترس من را داشت؟

ولی چطور می شه برای آدم ها از خورشیدی گفت که ما خودمون از نورش می ترسیم؟

تا کی می خواهی بترسی و از خودت فرار کنی؟ حتی وقتی با کلی کلنجار و درگیری با درونت بالاخره با یک هم جنست روابط جنسی برقرار می کنی و به اوج لذت می رسی باز هم حس واقعی ات را انکار می کنی..

چرا وقتی می تونیم پشت هم باشیم و دست در دست هم، قدرت بگیریم و نگذاریم کسی ما را در کمد لباس بچگی تا ابد نگه داره، این همه برای هم می زنیم؟

آره با تو هستیم. که الان داری اینها را می خوانی و برات حتی خواندنش هم عجیبه.

تا وقتی در غار بمونی هیچوقت رنگین کمان را نخواهی دید. تا بیرون نیای و با افتخار به آدم ها احساسات را نگی و آگاهشون نکنی که احساس و عشق بین دو زن صحنه های فیلم های پورنو و سکسی نیست که فقط برای سرگرمی و لذت بردن افکار مریض مردها ساخته می شن، و نگی که یک لزیبن هم می تونه فردی با ایمان و با خدا باشه، همه تا ابد کور می مانند و همیشه با دید تهوع آوری به این احساس والا و لطیف نگاه خواهند کرد. شاید هم خیلی هنر کنی و با یک گروه مثل خودت وقت بگذرونی و مرتب دوست دخترهاتون را با هم عوض کنید. سرتون تو لاک خودتون باشه و به همه بگین ما که لزیبن نیستیم! ولی واقعا تا کی؟ (باران)



به تمامی زنان هم جنسگرای ایران زمین که از امروز دست در دست هم، بازو به بازوی یکدیگر با قدمهایی استوار و سری بر افراشته، در راه رهایی و آزادی قدم بر خواهیم داشت و زنجیرهای اسارت و ترس را پاره خواهیم کرد. پشت به پشت هم، استوار و با غرور فریاد آزاد زیستن را سر خواهیم داد. زمان خفقان و بی پناهی سر رسیده، وقت آن است که شجاعانه از بی عدالتی، ظلم و تجاوز سخن بگوییم.

اگر من و تو دردها و غمهایمان را به دنیا فریاد نزنیم در زندان وحشت خواهیم مرد. بیا بید یک صدا و با قدرت مشکلات یک زن هم جنسگرای ایرانی را به گوش دنیا برسانیم اگر من و تو سکوت کنیم نه تنها خودمان بلکه بسیاری دیگر قربانی سکوتمان خواهند شد منتظر چه هستید بیا بید با هم فریاد کنیم. در صورت تمایل به همکاری با ما تماس بگیرید: [dry\\_brn@yahoo.com](mailto:dry_brn@yahoo.com)

### خودتان را هر طور که مایلید برای خوانندگان ما معرفی کنید.

من ترانه، یک لژیون ایرانی هستم، چهل و هشت سال سن دارم و هفده سال پیش به اروپا پناهنده شدم.

### چطور متوجه شدی که لژیون هستی؟

از بچگی بیشتر دوست داشتم دوست دختر داشته باشم تا دوست پسر.

### چرا پناهنده شدی؟

خب لژیون بودم، به همین دلیل بارها دستگیر شدم، زندان رفتم و در آخر به اعدام محکوم شدم. یادم میاد اولین باری که دستگیر شدم، بیست و یک ساله و دانشجوی اصفهان بودم. توی یک ماشین در حال عشق بازی با یکی از دوستان دخترم بودم که دستگیر شدم. از دانشگاه اخراج شدم. سه ماه زندان بودم و شلاق هم خوردم و بعد برای ادامه تحصیل به هندوستان رفتم. اما خانواده ام قبول نمی کردند که آنجا بمانم و مجبور شدم به ایران برگردم که شروع مشکلات بعدی من بود.

### چه مشکلاتی به عنوان یک زن همجنسگرا، در ایران داشتید؟

همه فهمیده بودند که من لژیون هستم. شوهرم دادند، چاره ای هم نداشتیم. با یکی از پسرهای فامیل ازدواج کردم. اما دوست دختر داشتم. همسایه ها که از این قضیه مطلع شده بودند ما را لو دادند و پاسداران به خانه ی ما ریختند و حسابی کتکم زدند و چشم بسته بردند.

### مدرکی داشتند؟

بله، دوست دخترم را هم دستگیر کرده بودند، مدرک شان نامه هایی بود که برای هم نوشته بودیم و آنها را پیدا کرده بودند.

### شما را به دلیل نوشتن نامه زندانی کردند؟

در دومین بار دستگیری ام مجبور شدم به لژیون بودنم اعتراف کنم. الان که دارم می نویسم بدنم می لرزد، یخ کرده ام. کاش خدا تقاص تک تک ثانیه های زندگی ام که با کابل زدن ها و فریاد های من و دوست دخترم که فقط هفده سال داشت، گذشت را از آنها بگیرد. مرا در بند انفرادی انداختند. از بس کتک خورده بودم، خونریزی می کردم. خواهش کردم کمکم کنند اما نکردند. هنوز عوارض آن ضربه ها از بین نرفته است. رئیس دادگاه به نام .... در دادگاه انقلاب اصفهان به من پیشنهاد کرد که توبه کنم و برای خودشان کار کنم و کمک کنم بچه های لژیون را دستگیر کنیم. پس از رد کردن پیشنهادش باز کتک های مفصلی خوردم و پس از چند روز به بند زنان منتقل شدم.

### دوست دخترتان چه وضعی داشت؟

دوستم چون سنش کمتر بود گفتند اغفال شده و با قید ضمانت بعد از شش ماه از زندان آزاد شد. من چون برای دومین بار دستگیر شده بودم و شوهر داشتم و زبان درازی می کردم، دو سال اضافه تر در زندان بودم. بعد هم حکمی نشانم دادند و گفتند که حکم اعدام است. هر روز بدنم را می لرزاندند که به زندان فرستاده خواهی شد و بعد هم اعدام می شوی.

من در بند زنان فاحشه، قاتل، دزد و ... در زندان دستگرد اصفهان بودم. به وسیله ی آقای به نام .... در دایره ی قضائی ۱۶۰ ضربه شلاق خوردم. من را وسط حیاط به تخت بستند. بقیه ی زندانی ها وادار شدند شلاق خوردن مرا تماشا کنند. شب ها چشم بسته، الکی ما را توی حیاط زندان تاب می دادند. بازجوی من آقای ... می گفت، امثال شما را باید سوزاند. این همه شکنجه فقط به خاطر لژیون بودن.

#### **در زندان زنان دیگری هم به جرم لژیون بودن دستگیر شده بودند؟**

بله. من سی هشت نفر دوست پیدا کردم که همه لژیون بودند و همه به این جرم دستگیر شده بودند. اکثر آنها هم به اجبار ازدواج کردند. بعضی از آنها هم به دبی و فرانسه فرار کرده اند.

#### **عکس العمل شوهر و خانواده تان چه بود؟**

به شوهرم گفتند، باید همسرت را ارشاد کنی. شوهرم باور نداشت. اما خانواده ام از بچگی می دانستند من لژیون هستم و به همین دلیل شوهرم داده بودند. من تمام عمرم به تجاوز گذشته، کسی صدایم را نشنیده است. ناخواسته زندگی کرده ام، برای دیگران خندیده ام تا کسی از درونم آگاه نشود. باور کنید خودم از احساسم شرمنده ام که تا حال نتوانسته ام برایش به درد بخور باشم.

#### **چطور شد که آزاد شدی؟**

با دادن کلی رشوه و پارتی بازی و به مناسبت تولد امام زمان آزاد شدم

#### **بعد از زندان چه کار کردی؟**

فرار. دنبال راه فرار از زندگی در ایران گشتم. دیگر نه خانواده، نه شوهر، هیچکس برایم مهم نبود. حالت روحی بدی داشتم. دیوانه شده بودم. به قبرس رفتم، بعد از آن به ترکیه و بعد هم به اینجا پناهنده شدم. تنهای تنها بودم، بعد از پنج سال، با کلی حرف. پدرم آمد اینجا. مجبور شدم که به خاطر پدرم شوهرم را قاچاقی بیارم اینجا بیاورم. در دادگاه به او گفتند همسر شما لژیون است، و ما از جدا شدیم.

#### **شرایط فعلی تان چطور است؟**

تنها هستم. اینجا هم می ترسم و فکر می کنم به خاطر این ترس، تنها هستم. ترس عجیبی همیشه همراه من است. اگر عذابی که کشیدم را روی کاغذ بنویسم، خواننده واقعاً دیوانه می شود. هر چند همه این درد ها را به شکلی کشیده اند. شنیده اید کسی را به ماشین ببندند و بکشند؟ من را در کاشان به ماشین بستند و روی زمین کشیدند. چی بگم به کی بگم، اگر دادگاهی بود، خدایی بود که این بی شرف ها را مجازات می کرد. چرا من باید در اوج آزادی حتی از خودم بترسم. چرا کسی صدای ما را نمی شنود. کو حقوق بشر؟ کدام اسلام؟ کدام خدا؟

#### **خیلی ها فکر می کنند که لژیون ها در ایران به دلیل زن بودن و مخفی بودن گرایش جنسی شان مشکلی ندارند. نظر شما چیست؟**

خیلی مشکلات دارند، ولی نمی توانند فریاد بکشند. نمی توانند، چون حامی ندارند. پدر من رئیس گمرک بود. چنان آبرویی از خانواده ی ما بردند که تا الان هنوز خانواده ام من را دوست ندارند. از بچگی این احساس در من بوده، نمی توانستم با کسی مطرح کنم. کسی هست که بتواند ما را درک کند؟

#### **ما فکر می کنیم امثال شما در ایران زیادند، اما چرا تا به حال کسی از حال آنها باخبر نشده؟**

چون زن های ایران به آن مرحله از رشد فکری در مورد پذیرفتن خود و لژیون بودن شان نرسیده اند. چاره ای هم ندارند. قانونی نیست که از آنها حمایت کند. اگر فریادی هم کشیده شده کسی صدایشان را نشنیده.

#### **بعضی ها اعتقاد دارند که اگر لژیون ها در ایران مخفی زندگی کنند مشکلی برایشان پیش نخواهد آمد!**

به نظر من در ایران نمی شود مخفی زندگی کرد. چون ایرانی ها نمی توانند قبول کنند که یک دختر به تنهایی زندگی کند. همین جا هم من از ایرانی ها می ترسم. اگر تنها زندگی کنی می پرسند کی خرج و مخارجت را تأمین می کند؟ با این فرهنگ مسخره که ما داریم سطح فکر ایرانی ها اینجا هم هنوز همان است که بود.

#### **چه آرزویی دارید؟**

من اگر می توانستم همه لژیون ها را می آوردم اینجا و نجاتشان می دادم. فریاد ما سال هاست که مرده و به گوش کسی نمی رسد.

برو به صفحه اول



دوستان سلام



قرار شده که از این شماره من هم ستون کوچکی در نشریه داشته باشد و از این طریق با هم در تماس باشیم. مدت ها به این که راجع به چه چیزی بنویسم فکر کردم. به مطالب چندین شماره ی نشریه با دقت نگاه کردم. به چندین سایت اینترنتی هم سر زدم و دست آخر به این نتیجه رسیدم که مسائل علمی، آموزنده، جدی و منسجم به اندازه ی کافی پرداخته می شد. در ضمن در اکثر نشریات و سایت ها گفتگو و پرسش و پاسخ لازم در مورد مسائل مورد نظر خوانندگان با مسئولین هم اتفاق می افتد. به این دلایل تصمیم گرفتم این ستون باز و آزاد باشد. از این به بعد در مورد هر چیزی که در این فاصله به نظرم جالب یا به درد بخور آمد برایتان می نویسم. در ضمن می توانیم در مورد هر مسئله ای با هم حرف بزنیم.

### و حالا دستور العمل طبخ نیمرو

تصور کنید که بسیار گرسنه هستید و هوس نیمرو کرده اید. تصویری که در ذهن ایجاد می شود معمولاً یک بشقاب سفید است با چند تخم مرغ نیمرو شده در میانه ی بشقاب. زرده ها سالم و یکپارچه به شکل نیم کره هایی زرد رنگ با انحنای ملایم میان سفیدی سفیده ها نشسته اند. در حاشیه بین سفیده و سطح بشقاب هم خط نازک و براق از روغن کشیده شده. احتمالاً روی سطح نیمرو دانه های ریز نمک در حالا ذوب شدن هستند و ...

برای دست یافتن به این تصویر اشتها بر انگیز فقط باید چند فعل ساده انجام دهید. همه ی کتاب های آشپزی به شما می گویند آنچه که لازم دارید یک ماهیتابه است و یک قاشق غذاخوری روغن، تعداد مورد نظر تخم مرغ و نمک و فلفل بنا به سلیقه.

حالا ماهیتابه را می گذارید روی اجاق و بعد آن روغن می ریزید. به محض اینکه ماهیتابه گرم می شود صدای تق و توق دیوانه واری از داخل آن شنیده می شود و ذرات روغن داغ به سر و صورت شما و اطراف آشپزخانه می پاشد. وضعیت قابل کنترل نیست و حتی نمی توانید به ماهیتابه نزدیک شوید. علت؟ ماهیتابه خیس بوده. اختلاط آب و روغن داغ باعث دردسر شده. با عجله و احتیاط از فاصله ی دور دستتان را دراز می کنید و ماهیتابه را از روی اجاق بر می دارید و محتوایش را از پایین ترین فاصله در کاسه ی ظرفشویی خالی می کنید و همانجا دمر و نگاهی می دارید تا سروصدایش بخوابد و بعد آن را در کاسه ظرفشویی می گذارید و کمی آب سرد داخلش می ریزید.

پشت تان به ماهیتابه ی دیگری که روی شعله خاموش اجاق است افتد. آن را روی شعله ی روشن می گذارید و داخلش یک قاشق غذاخوری روغن می ریزید. از یخچال دو عدد تخم مرغ بیرون می آورید و با احتساب اینکه حالا روغن به اندازه کافی گرم شده تخم مرغ ها را در آن می شکنید. پوست

تخم مرغ ها را در سطل آشغال می اندازید و دستتان را که از سفیده تخم مرغ چسبناک شده زیر شیر آب می شوئید و برمی گردید سراغ ماهیتابه. با کمی دقت متوجه می شوئید که نیمروی داخل ماهیتابه شباهت چندانی به تصویر ذهنی شما ندارد. ظاهراً فراموش کرده بودید که ماهیتابه بعد از پختن املت از دیشب نشسته روی اجاق جا مانده بوده. سفیده تخم مرغ ها پراست از ذرات سرخ و سیاه و حاشیه هایش هم از روغن مانده به قهوه ای سوخته می زند. همینطور که دو دل هستید که چه بکنید نیمرو شروع می کند به ته گرفتن. قهوه ای ها به سیاه تبدیل می شوند و شروع می کنند از اطراف به چین خوردن و بالا آمدن. حالا دیگر این نیمرو قطعاً قابل خوردن نیست. ماهیتابه را از روی اجاق بر می دارید و قبل از اینکه محتویاتش را به سطل آشغال سرازیر کنید کف آن را توی آب داخل ماهیتابه ی قبل می گذارید تا خنک شود و کیسه ی زباله ی پلاستیکی داخل سطل را سوراخ نکند.

تا اینجا ی قضیه اگر وقتتان تمام نشده، حوصله تان سر نرفته و با اشتها تان کور نشده باشد، می توان داستان را با یک ماهیتابه ی جدید و دو عدد تخم مرغ فاسد ادامه داد اما مطمئنم که تا همینجا منظور هم را فهمیده باشیم.

جزئیات کوچکی هستند که بسیار اهمیت دارند. این نکات ظریف و تعیین کننده هرگز (مستقیماً) مطرح نمی شوند. حیت وقتی که به دستورالعمل دقیق و حساب شده ای اتکا می کنیم جای این توضیحات خالی ست. این فهم های کوچک و لازم را فقط از درون خود می توان بیرون کشید.

برو به صفحه اول

در شماره ی ۲۴ چراغ سه شعر از سپیده جدیری، با نام های دختر خوبی که شاعر است، صورتی مایل به خون من، و آزاد، را به اشتباه به نام شاعر عزیز دیگر، مهری جعفری منتشر کرده ام. از مهری اجازه ی چاپ شعر گرفتم اما به اشتباه شعر را از فایل مخصوص سپیده برداشتم. اشتباه اشتباهی بود، می بخشید. ساقی قهرمان

## ناتام



.۱

من هر صبح مسایل بشریت را با این اقلام در میان می گذارم:

۵۰ گرم پنیر  
یک قالب کره  
یک بسته نان  
۲۰۰ گرم گردو  
۲ لیتر آب میوه

چی می خوام؟ هیچی.

من هر صبح اقلام زیر را با بشر در میان می گذارم:

قلب از کار افتاده  
کبد له  
معدۀ ی سوراخ  
مغز کند  
پای شل

من هر صبح----یادت رفت....

چی می خوام؟ هیچی.

.۲

فراموش نمی کنم که هستی ما بر این گره در چیزی پیچیده است سیاه مثل کیسه ی زباله، سفید مثل کیسه ی زباله، نارنجی و قرمز و زرد مثل کیسه ی زباله.

فراموش نمی کنم که رنگ **function** نیست و که **function** پشت رنگ پنهان است

### Capitalism is all form, all terminology!

یک روز داشتم می رفتم جنگ، جنگ برگشت، برگشتم جنگ  
یک روز برخلاف روز به در گفتم دربان. گفت من قفل ندارم (یعنی سواد)  
من اسم ندارم ولی می توانم اسمم را بردارم و روی میز رئیسم بکوبم  
من دندانم ولی می توانم شیر بمکم به قید مع ع ع ع ع

ماهی که می گیریم به دنبال کیرش نمی گردیم. ما را گرفته اند و به دنبال فلسمان می گردند!

فراموش نمی کنم که برای شنا کردن باید آب دانست

و برای ماهی بودن باید ندانست

The search goes on....

## Shoot Me Again

" روی برف ها ، زیر تو خوابیده ام . نفس های گرمی می خورد به گردن من . می خندی و توی گوش من از جذابیت ام تعریف می کنی ، من کاملاً تسلیم ام . دست هایت ، در تضاد زیبایی با برف ، سبزه اند که می لغزند روی تن من . زیر کاپشن ام بوی تنم چپیده است . در اش می آری که بو بکشی . پشت پاهایم ، گرمی اش را حس می کنم ، بکش بالا خودت را ، درست بگذارش همانجای که باید ...

\*\*\*\*\*

با شلیک گلوله ی اول ، خون ام می پاشد روی برف های جمع شده توی ایوان شما ، خون سرخ ، برف سفید ، تضادی همچون دست سبزه ات و برف سفید . من هنوز نمرده ام ، درد هم ندارم . شلیک کن دوباره ، من که دارم تصور می کنم روی برف ها زیر تو خوابیده ام . شلیک کن دوباره ... "

## بخشی از تحصیل

- می دونی چی کار کردم ؟
- نه عزیزم ، بگو چیکار کردی
- کشتم اش . با دست های خودم ، اول با چاقو پاهاشو زخمی کردم . بعد همون موقع که گریه می کرد و صدا می کرد که شروین ، نزن ، بخاطر مامان نزن . انداختمش زمین و نشستم روی شکم اش . بعد با چاقو زدم توی سینه اش . بعش هم با چاقو صورتش رو لت و پار کردم .
- شروین ، عزیز دلم ، بیا بغل من ببینم ، چی شده باز ؟ بازم خواهرت ناراحتی کرده و مامانت ناراحت شده ؟
- آره مهدی
- دوباره مامانت یادش رفته از فرط مشغله ی ذهنی ، جای هان بگه جان ؟
- آره مهدی
- یعنی دیروز بغلت هم نکرده ؟
- نه مهدی

متکلم . مکالمه ی آخر ، صرفاً و صرفاً در مکالمه ی آخر حاضر شده است .

متکلم . مکالمه های دیگر ، یک نفر است .

خواهر . متکلم . مکالمه های دیگر یک هیولا نیست . یک انسان است . خیلی معصوم و بی آزار .

متکلم . دوم . مختص . مکالمه ی آخر یک فرشته نیست . یک انسان است . خیلی پررو و مردانه .

ترجمه ی سه شعر :

مترجم: علی صیامی

هامبورگ/ بهار ۲۰۰۴

### در بستر چه می گذرد.

آنچه در بستر می گذرد  
راز عشق و رزان است

راز عشق و رزان  
شناخت لذت در سطح نه در ژرف  
کاوشی کاری از ژرفنای زمین  
دور دور از این جهان  
جایی که تن  
به تن  
در تن  
از متن تن  
می گذرد  
آرام می گیرد  
در باغی دیگر

جهانی دیگر:  
آرامش مرده ها  
نیروانا، خواب کیر

بستر، سرود دراز کشیدن است  
بخواب عزیزک  
بوزپلنگ خوابیده  
کُس  
بی آزار  
خوابیده  
آخرین چاکِ هفت خوابیده  
شاید قبل از آخر...

کیر، خوابیده، ببر  
همان جانور وحشی  
مخلوق آمریکایی

حلقه ی گلی طلایی  
کُس تو

لابلای ملافه و پرده های نمناک از منی  
خاموش عشق ورزان اند  
راز هر بستر است این

## کیر

تو دنیای من  
ساعت منی که هیچ ساعتی را نمایش نمی دهی  
ساعتی که به فراموش می رود

تو مسیر هوای من  
خوراکم  
روزه ام ای

تو آرامش من  
شمشیر براق ام ای

خواب عمیق من  
رویدن ام از میان حلقه ها ی آتش

حمام داغ ولرم سرد جوشان من ای  
تو پوست پوست من  
ناخن تیز ترش گازگیرنده ی انگشت من  
خوشمزه ی زهرناک من ای

عذاب من  
رنگین یوزپلنگ رام من ای

چیره گر است براق ام، زبان تیز ام  
در کار  
شکم بر شکم لغزان

عروج می کنم از موها، تنگه ها، آب ها، گدازه ها  
تو غواصی کن  
کیر من  
تونل  
هرچه ژرف تر، تنگ تر

من آهم، فریادم، فغانم،  
خزیدن ام، ناله ام، میو میو ام، نفس نفس زدن ام؛  
آه اوه آی ی هی ی ی ی جینگولی جینگول

تو  
کشنده ی من  
منشا عرق های تن ام  
لذت رسان ام  
افتخار من ای

### یک صبح سپتامبر

صبح سپتامبر بود  
که او بوسه بر کیرم زد

هوایماها و ابرها می گذشتند  
توده ابری سیاه غرید  
هنگام که او بوسه بر کیرم زد

کودکی هایم  
آینده ام  
در هم گل می داد  
که او بوسه بر کیرم زد

پرنده ای مدام بر درخت می خواند  
در زمین، در من، در مرگ  
مرگ و بهار در بازی برگ ها  
دعوامی کردند حول آب زلال  
با آبی که تشنگی را دو برابر می کرد  
هنگامی که او بوسه بر کیرم زد

همه چیز  
موجودیتی که من بودم  
چیزهایی که ممنوع اعلام شده بودند  
معنایی نداشتند دیگر  
تنها  
گل رزی در هم پیچیده بود  
و ساقه ای ملتهب  
و شعله ی آتش  
و بوی علفی که نشنه می کرد  
هنگامی که او بوسه بر کیرم زد

بوسه ها  
نوازش ها  
در عریانی پاک  
اهدایی طبیعت یگانه است  
او ردی سایه ی برده- زنی در جویدن نبود

هدیه ی شهبانویی بود  
از آنِ من  
دوان در خونم  
شیرین و آهسته و منقطع  
همانند بوسه های راهبه ای  
در خروج آسمانی اش  
در جشن ترس و عذاب اش  
بوسید بوسید و بوسید  
بوسه بر کیرم زد

یاد مردان  
که بندی ی زندان های جهان اند  
غمگین ام می کند

موجودیت ام کش می دهد خود را  
بر ساحلی رها شده بیدار هشیار  
با تمامی شاخک های حسی ام  
هستم آن هنگام  
که او بوسه بر کیرم زد

قصه ی هستی  
راز و رمز بودن  
دیدار به پا افتاده ی عشق  
سکوت پرهیاهوی موج ها  
در کناره ای دوردست  
می مردند  
تا شهری از لعل ها  
درخشنده و تابان  
اوج گیرد  
خانه های دستبرد زده را ارضا کند  
بی خیالی در مسیر باد بیاید  
تا با او بخار شوم  
قبل از برگ برگ شدن من  
به مانند مویی که برق بزند  
از خود بیخود شوم  
در دایره ای متمرکز  
دودی شوم در کهکشان

او  
بوسه بر کیرم زد و  
بوس بوسان مرد  
تا دگربار متولد شود  
در سپتامبر



(برگرفته از "ویکی پدیا/ آلمانی": [http://de.wikipedia.org/wiki/Carlos\\_Drummond\\_de\\_Andrade](http://de.wikipedia.org/wiki/Carlos_Drummond_de_Andrade))

کارلوس درموند دِ آندراده ( ۲۱ اکتبر ۱۹۰۲ - ۱۷ اوت ۱۹۸۷ / ایتابیرا- برزیل) یکی از مهمترین شاعرهای برزیلی است. با تشخیص "کمبود تعادل روحی" از طرف مدرسه، به تحصیلش پایان می دهند. ۱۹۲۱، شروع به کار در روزنامه ی *Diário de Minas* می کند. ۱۹۲۵، با فشار از سوی خانواده رشته ی پزشکی را در *Ouro Preto* به پایان می رساند؛ شغلی که چندان علاقه ای به آن نداشت. در دوران سردبیری روزنامه ی *Diário de Minas* با مدرنیست های سائو پولو مربوط شده بود. در ۱۹۲۸ اولین مجموعه ی شعرش ( در میانه ی راه *Caminho (Mitten auf dem Weg No meio do)* ) منتشرشد. بهینه ی این مجموعه با "من- راوی" سروده شده و شرح ساده ترین چیزهای هستی است، مثل " اوه عشق طبیعی O amor natural".

۱۹۳۴ به "ریو دو ژانیرو" می رود، جایی که تا ۱۹۴۵ وزیر آموزش کابینه ی Gustavo Capanema می ماند. سپس تر تا سال ۱۹۶۲ ریاست سازمان حفظ آثار باستانی را به عهده می گیرد، و همزمان برای روزنامه ها کار ژورنالیستی می کند. او در کنار مجموعه شعر، مجلدهایی از "کوتاه نویسی Prosa" هایش را منتشر می کند.

توضیح مترجم:

کارلوس شعرهای اروتیکش را در زمان حیات منتشر نکرد. دخترش بعد از مرگ پدر آن ها را به ناشر سپرد. منبع من کاست ویدئویی ضبط شده از برنامه ای تلویزیونی کانال WDR آلمان تولید سال ۱۹۹۹ در پاره ی شعرهای اروتیک از این شاعر برزیلی است.

## میرزا کسری بختیاری

### و من از زن می ترسم

من زن را دوست دارم  
از سر انگشتان کوچک پاهایش  
تا ساقی سیمین ساق ها  
لمس نرم ران ها  
تا کرانه های شهوتناک دریای وجودش  
بر آمدگی کوچک شکم  
و قوس کمر  
و هلالی که به دو قرص مهتابی برهوت سینه هاش ختم می شود  
شانه های خوش تراش  
بازوان نرم و لاغر  
ساعد و مچ و بلندای باریک انگشتان ظریفش  
چانه ی خوش تراش  
که بر پایه گردن نهاده شده  
گردی صورت که در حجاب حلقه های سیاه مو فرو رفته  
دریای شب را در برق نگاه سیاهش می توان دید  
دهان و بینی و ابروان دختر کُشش  
با قلم موی کدام استاد ترسیم گشته اند؟  
به این طرافت  
به این زیبایی  
و من از زن می ترسم  
این پری لغزان زیبای حسود فریکار  
و من از زن می ترسم  
از دشنه ای که بلندای ظریف انگشتانش از پشت بر من فرود می آورد  
و من زن را تجربه نکرده ام  
مگر در میان نامردی های روزگار  
و من زن را تجربه نکرده ام  
مگر با برق دشنه ی ترس  
که در دشت حایل شانه هایم فرو آمد و تا شکاف دو کوه نامتعادل ادامه پیدا کرد  
و من از زن می ترسم

(( ضیافت ! ))

آهای آهای غریبه ها بیاین می خوام جشن بگیرم  
فردا تولد منه آخه من امشب می میرم

امشب شب بزرگیه بیاین تماشا بکنین  
هر چی که امشب می بینین از فردا حاشا بکنین

ضیافت قشنگیه من تا گلو به زیر خاك  
دور و برم به عالمه آدمای درست و پاك

اونا که به خیالشون غریبه ان با اشتباه  
هوس نمی دونن چیه هیچ وقت نمی کنن گناه

**به هیچ کسی زور نمی کنن نون حلال تو سفره شون**

با سنگای ریز و درشت هی می کشن خط و نشون

خوب دیگه دس دس نکنین آخه سرم منتظره  
شاید به سنگ که خورد سرم دلتنگیام یادم بره

به داد من گوش نکنین که می رسه به آسمون  
سنگا رو محکم بزنین قریون دست و پنجه تون

خیالتون راحت باشه همه گی می رید به بهشت  
شیش دونگ اون جهنم رو فلک به نام من نوشت

دیگه دارم تموم میشم هیچ کسی چیزی نمی خواد؟  
خون دلم مونده فقط بخور ببین خوشت میاد؟

گناه قلب ناکسم از جای دیگه بیشتره  
قلبی که از خودش گذشت از عشق نشد که بگذره

فانوس خونه ی دلم برای عشق روشنه  
این ضربان لعنتی به عشق عشقه می زنه

پس دیگه مهلتش ندین آی آدمای مهریون  
قلیمو آویزون کنین سردر شهر پاکتون

## نرانه ی رهایی

گریه کن از ته قلبت  
گریه کن دوباره از سر  
پاکه و زلاله اشکات  
تو طلوع شام آخر

واسه ی کدوم جنایت آخه پشت میله های  
گریه کن حلاله اشکات اما نه واسه رهایی

این روزا معنی ش مرگه رهایی واسه تو و من  
رهاپی واسه من و تو مردنه مردنه مردن

میندازن طناب دار و گردن تلخی دنیات  
حلالت باشه عروجت برو دست عشق به همرا

وقتی خونمون تو شیشه داره گرو گر می جوشه  
شیره ی زنده گی مونو دست شب داره می نوشه

گریه کن از ته قلبت  
گریه کن دوباره از سر  
پاکه و زلاله اشکات  
تو طلوع شام آخر

## هدیه مورچه به نشریه اش

مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از دستش می افتد اما خسته نمی شود

\*\*\*\*

ی سبز



\*\*\*

این

مورنوشته های مورچه ای است نامرئی که دگرپاش است

تنهاست و تنهایی اش را دوست دارد هر چند دیگران ندارندش. برای اینکه بدارندش می خواهد بگوید مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از دستش می افتد اما خسته نمی شود. آزارش به یک آدم هم نرسیده. خانه ای نیست بدون مورچه. مورچه همدم صاحب خانه است اگر مورچه نبود ریح چه کسی را می گرفتگی تا به سوراخش برسی و سرنگش را بگیری تا نفت، آن سرمایه ی سبز ملی - شاید سفید - را بیاشی؟

نوازشم نکن مرگ را نمی خواهم. نگاه کن زندگی کردن ام را

\*\*\*

و

من این می گویم و دنباله دارد شب

۴۱

بالا می رفتم جا دستی نمی یافتم  
لیز صاف براق شاید داغ نازکی پایم حس نمی کردش  
ماه قرمز چشمک زن  
صدا بریده بریده بریده  
مثل بقیه قلقلکم دادی

۴۲

دو شاخک دو چشم دو دست دو پا دو چیز میان دو دست و دو پا یک سر یک تنه یک ته دارم  
حوصله گاز گرفتن ندارم  
دندان دیگر ندارم  
دندان هایم را به زنی دادم و لب مردی گرفتم  
لب دارم  
ولی کسی لبش را به زمین نمی گذارد تا از من لب بگیرد

۴۳

مگسی که وز می کرد بر سر کوچه مان نشست  
بوی بدی محله را پر کرد  
وای مگس را کشتند!

۴۴

در کلاس اول مدرسه مورها می گویند  
دو به اضافه دو را نشمرد چهار را باور کنید

۴۵

خواب دیدم ساقی بزم شاهدبازانم  
از خواب پریدم و دیدم مور بودن هم زیادی است

۴۶

از راست شروع کردم یک دور دور خودم زدم چپ رفتم بالا رفتم برگشتم چپ رفتم یک دور دور خودم زدم خیلی بالا رفتم باز برگشتم چپ رفتم یک دور دور خودم زدم پائین آمدم قوس کردم بالا رفتم ایستادم چهار حرف رفته بودم باید برگردم نقطه بگذارم بالا بروم پائین بیایم بالا بروم پائین بیایم خطی کنم این سنتوق را.

۴۷

راه می رفتم که موربانه ای گفت اوخواهر و باز راه رفتم

۴۸

زن خانه گفت چه مورچه نازی شاهین  
دستی به سرم کشید که دو دندان جلوم شکست

۴۹

کسی گفت مورچه چشم های درشتی دارد  
همه از این جوک خندیدیم

۵۰

به دنبال شکر باید بدوم  
ای کاش شکر فروش دست فروش ی بود

۵۱

در صف شکر بودم که کناری ام گفت تازه واردی؟  
گفتم تازه از خانه بیرون آمده ام

۵۲

شکر شیرین سفید سنگین  
عسل باتلاق گاوخونی

۵۳

زن خانه عسل خرید تا شاید خودکشی کنم

۵۴

ده متر آن طرف تر از آسمان افتاد  
بوی شیرین می داد  
ده متر آن طرف تر هیولایی سیاه از آسمان افتاد  
بوی رطوبت می داد  
ده متر آن طرف تر دیگر هیچ چیز نبود

---

۵۵

پسر تازه بلوغ همسایه  
زیر بغلش را با تیغ زد  
پنچ دست و پا راه می رود

---

۵۶

در روزنامه ی سلام مور عکس مور موفقی را زدند  
یک مورچه با غیرت هم پیدا شد

---

۵۷

جستجوگری گفت مورچه ی تنهایی ندیدم  
پس من را ببین

---

۵۸

در شهر شلوغ و پر رفت و آمد و سوت و کور  
داد کشیدم که من هم مورچه ام  
نگاه کردند رو برگرداندند رفتند  
باز تنها ماندم

---

۵۹

شاهین که در اتاق من جا نمی شود  
کاری جز بازی با شکر ندارم

---

۶۰

بر تکه ای بسیار بزرگ از روزنامه نوشته شده بود  
"آگهی استخدام در عسلویه"  
ملکه گفت خانه نشین شوید

---

۶۱

گم شدم تا حس کنم من هم یکی از گم شده هایم

---

۶۲

بچه ای کبریت بازی کرد  
دستش سوخت  
پرتابش کرد  
کمرم سوخت

---

۶۳

تاریخ ندارم.  
ساعت هم ندارم.  
ساعت روی مچ من جا نمی شود.  
اما راه می روم و راه می روم.

---

۶۴

خانه، خانه دار دارد  
هنرمند، هنر دارد.  
هنر خانه برنامه دارد  
خانه هنر عاشق است

---

۶۵

پسر همسایه می گفت قویترین مردان دنیا را دیده.  
صدای اشک های مردانه ی شاهین را من شنیدم ام.  
مردان قوی اند و مورچه ها هم گریه می کنند.

---

۶۶

آدم ها می گویند ما مورچه ها را نمی بینیم  
روزی نیست که صف شکرمان درهم نپاشد!

---

۶۷

آهن داغ و گران است  
آهنی ها از کساد می نالند

---

۶۸

بوی شیرین ی آمد  
دو ساعت در راه بودم  
به کوه سفید مچاله ای در نزدیکی قلعه ی شاهین رسیدم  
بالا رفتم سرازیر شدم مزه کردم  
گزی با طعم منی بود

---

۶۹

دزدی دیدم که می نوشت  
برهنه بود و می نوشت  
عروسکی داشت که دزدیده بودش و می نوشت  
پر رو شدنمان را می نوشت  
باز خوب که می نوشت  
بنویس

---

۷۰

سقف خانه ام فرو ریخت  
سقف خانه اش بر سقف خانه ام فرو ریخت  
بر سقف ها راه رفتند  
سقف ها را کناری ریختند  
از میان سقف ها بیرون آوردند

بردند.

ماندیم.

۷۱

توشه می خواهد سفر

دو شکر یک گندم نصفه ای از برنج

طولانی کمیابی گرانی

کار عرق مالیات

فقط برای سفر کردن

۷۲

هفت طبقه

هفت اتاق

هفت دانه شکر

برای هفت سوراخ

هفت سال راه

۷۳

آمدم ندیدی

رفتم نفهمیدی

می آیم تا شاید باز ببینی

سیاهی دستان لرزانم بر زنگ خانه هفتم را

۷۴

با یک دانه شکر گول خوردم

با یک عالمه شکر جر می خورم

۷۵

هر شب یک عالمه شکر سفید می چکد

بر سینه ی آن زن لکاته

کاش شب نبود تا در سیاهیش گم نمی شدم

۷۶

مچ پایم زیر فلز زرد و سنگین کفش آن لکاته در رفت

ای کاش شکسته بند محله نر باشد

۷۷

چند متر باید رفت

چند ساعت باید بود

چند دقیقه می توان ماند

چند دانه شکر خواهد بود.

۷۸

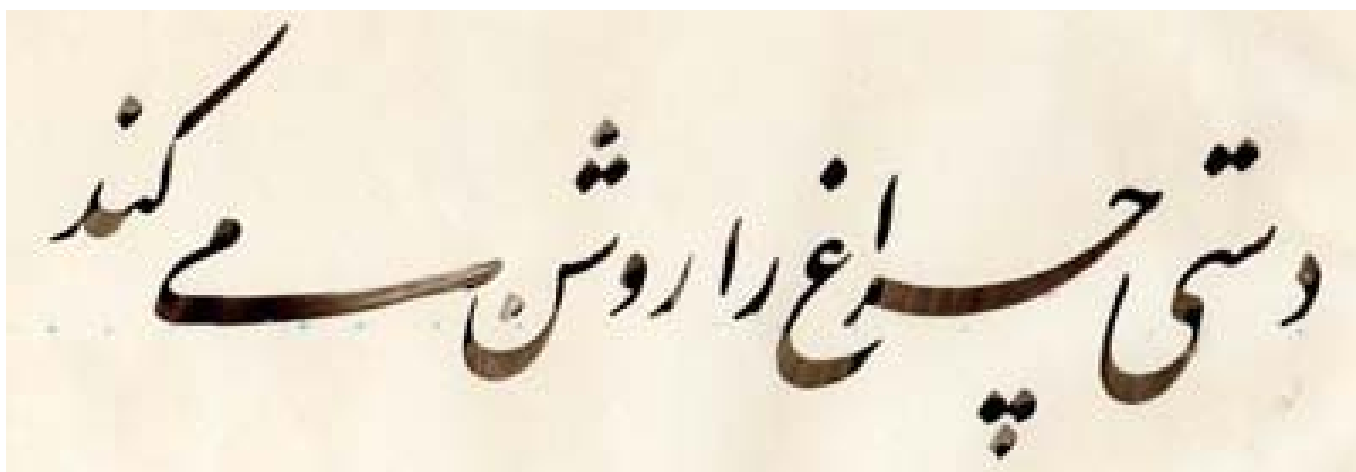
کهکشان دکمه ها بزرگ

پرنده های تنها زیاد



نشانی سجدم را  
به موری چندین و چند ساله دادم.  
اگر سم پاشی شود  
بر روی ریگ قبرم  
می نویسند  
آن مور ...

استفاده از مطالب این مورچه با هماهنگی اش زیبا است



ممنون از دوستی که این خط زیبا را نوشت

برو به صفحه اول

## تهران ضربدر شب هایش

هومن تهرانی



باز هم سلام خدمت دوستان دگرباش جنسی ایران. این دومین شماره ای است که من هم هستم و مطالبی را از بیزنس هایی که کردم می خوام بنویسم. البته داستان زندگی من هنوز به موضوع بیزنس نرسیده چون می خوام همه چیز از زندگی ام براتون تعریف کنم. برا همین در این شماره هم مطالبی کلی از اوایل جوانیم می گم، تا بعد...

سال ها پیش بود. من هم مثل خیلی از اونایی که هنوز خودشونو نشناختن زندگی می کردم. سکس می کردم. راضی بودم. می دونستم نیازم به دخترا نیست. نمی دونستم چرا فکر می کردم اقتضای جوانی حکم می کنه که از روی

سر گرمی و یا کنجکاوی با پسرها رابطه ی جنسی برقرار کنم. روزها و هفته ها و ماه ها می گذشت. من همچنان به دنبال راه گریزی بودم از این طوفان درونم...

هر بار فکر می کردم بعد از مدتی باید این کار را کنار بذارم. اما نمی شد. عذاب می کشیدم. عذابی سخت و دردناک. چرا که خود را نشناخته بودم... به سمت مذهب و مذهبی بودن رفتم. روز به روز بیشتر و بیشتر خودم را غرق مذهب کردم. حتی نماز شب می خوندم. هر هفته نماز جمعه می رفتم. هر کجا اسمی از دین و مذهب بود من هم بودم... به این امید که خدا منو به راه راست هدایت کنه... به این امید که به همچنس کششی نداشته باشم... هر روز آب می شدم. سخت بود. خیلی سخت. خانواده ی ما همه مذهبی بودن. خیلی منو تحویل می گرفتن چون هم مذهبی بودم و هم هیچ وقت به هیچ دختری نگاه نمی کردم... دیگه نمی تونستم ادامه بدم. خیلی برام عذاب آور بود. من تو مذهبی بودن تا حدی پیش رفتم بودم که تو پایگاه بسیج مسئولیت گرفتم. باز هم نشد. باز هم نشد. نذر کردم. دعا کردم. گریه کردم. قم. جمکران. مشهد، و به عالمه امام زاده. قبر شهدا رفتم و خیلی کارا و جاهای دیگه رفتم و نذر کردم خوب بشم. ولی نشد. توی اوج این مشکلات بودم که یکی از دوستانم منو با لفظ گی آشنا کرد(اون یه فیلم از ماهواره ضبط کرده بود و توی اون فیلم مجری یک شبکه تلوزیونی در مورد گی ها حرف می زد) و بعد از این فهمیدم که من گی هستم ولی باز هم احساس ترس و گناه داشتم.

از این می ترسیدم که اشتباه فکر کنم و خدا منو عذاب بده. من تو دوران مذهبی بودنم فقط این چیزها رو یاد می گرفتم. اون موقع ها دیدم رو مسائل به دلیل تعلیماتی که دیده بودم بسته بود. چون فقط حق داشتم به زندگی از دید حرام و حلال نگاه کنم. بعد از مدتی رایانه خریدم. و اولین کاری که کردم به اینترنت متصل شدم و کلمه ی همچنس باز رو سرچ کردم... (اون موقع ها با همچنس گرا آشنا نبودم) خیلی برام جالب بود. سیلی از اطلاعات جلوی چشمانم روی مانیتور سرازیر شد... بغض گلویم را به سختی می فشرد... می دیدم کل زندگی منو برا مخفی کردن و خوب شدن این گرایش فنا کردم و خیلی از همه عقب موندم و خودمو تحت فشاری بی مورد گذاشتم. از طرفی بسیار خوشحال بودم که یک دفعه این همه در جدید به رویم باز شده... کارم این شده بود که هر روز از طریق گوگل تمام کلماتی که مربوط به همچنسگرایی می شد رو سرچ می کردم... با ولع هرچه پیدا می کردم می خوندم و سریع تو رایانه ذخیره می کردم. از طرفی کم کم خودمو از مذهب جدا کردم. چون داشتم خودمو باور می کردم، که من یک همچنسگرا هستم و نه یک همچنس باز و این دلیلی بر این بود که بدونم من هیچ مشکل و عنادی با دین و مذهب ندارم و این کار من خلاف شرع واقعی نیست و دیگه می دیدم که من یه انسان کاملاً آزادم. حالا خیلی خوشحال بودم. هر شب برا خوب شدن گریه نمی کردم. هر شب برا خوشحالی زیادم گریه می کردم.

هنوز تنها بودم و این بار بیشتر می ترسیدم. می ترسیدم نیازم را جایی و به کسی عنوان کنم. می ترسیدم بگم من یه گی هستم. برا همین کم کم داشتم افسرده می شدم. از یک طرف خوشحالی اینکه خودمو شناختم و از طرفی یک عالمه سؤال و حس مخفی کاری که از قبل هم خیلی

بیشتر شده بود داشت منو آزار می داد. نمی تونستم از خانواده ام بپرسم آدم چرا گی می شه. نمی تونستم اینو با دوستانم در میون بذارم. احساس می کردم حتماً باید با یکی در این مورد حرف بزنم ولی هیچ کسی نبود که من حرفای دلمو باهاش بزنم. برا همین کم کم به سمت دوستان جدیدی رفتم که در دوران بسیج با آنها آشنا شده بودم، با هرکس مسائلمو درمیون می گذاشتم بعد از چند روز بهم پیشنهاد سکس می داد. من هم چون اون روزها تشنه ی سکس با همجنس بودم سریع قبول می کردم. با خیلی از بچه های بسیج به همین منوال سکس کردم و تا جایی پیش رفته بودم که تنها مکان سکس مون پایگاه بسیج بود. آخه این مسئله تو بسیج خیلی عمومیت داره و توی بیشتر پایگاه های بسیجی که رفتم شب ها خیلی ها هم که گی نیستند از سکس با همجنس بدشون نمی یاد و اگر یه پسر خوشگل که گی هم نباشه تو پایگاه باشه همه ی افراد اونجا به هر نحوی می خوان مخشو بزنن و هر کاری می کنن تا دلشو به دست بیارن تا بتونن حداقل یک بار با اون سکس کنن. برا همین چیزی نگذشت که توی خیلی از پایگاه های دور و اطراف مون منو می شناختند و همه می دونستند من گی هستم. به خیلی هاشون پا نمی دادم چون هم تایم نبودند و هم آدمای خطرناکی بودند. زندگی داشت به سرعت می گذشت و من هم فکر می کردم همجنسگرایی یعنی فقط سکس...  
ادامه دارد...

برو به صفحه اول

– دیوونه اینجا نه، همه ش چند دقیقه تا خونه مونده.

:: خواهش می کنم، باور کن طاقت ندارم، اینجا که کسی نیست، خیابون به این خلوتی.

– اگر یه نفر بینمون بدیخت شدیم.

:: اینجا که هیچ کس نیست، این موقع روز هم بعیده کسی این ورا پیدا بشه، فقط چند ثانیه، فقط يك بوسه، خواهش می کنم.

هلش دادم سمت دیوار و لبم رو چسبوندم به لبش. انگار داشت روحمون به هم گره می خورد که اونقدر داغ شدیم. بی خیال زمان و اطراف لبم رو چسبونده بودم به لبش که یه دفعه با صدای در یکی از خونه های اطراف به خودمون اومدیم. تا به خودمون جنیدیم دیدم که یه پسر تقریباً سی ساله دو قدمی مونه. با صدای کاوه که داد زد: بدو، از جا پریدم و هر دو شروع کردیم به دویدن.

چند قدمی نرفته بودیم که متوجه شدم پسرک داره دنبالمون می دوه. ترسیدم و سعی کردم سرعتم رو بیشتر کنم که پسرک داد زد: صبر کنید. خواهش می کنم صبر کنید، به خدا کاریتون ندارم. صبر کنید.

تو صدات تهدید نبود. سر جام وایسادم و کاوه هم چند قدم جلوتر از من وایساد.

:: پس چرا موندی، دیوونه شدی؟ می خوابی بده مون دست پلیس؟ یا جار بزنه ...

نداشتم حرفش تموم بشه و گفتم:

– واسا ببینیم چشمه، اصلاً چرا داریم در می ریم، ما دو نفریم و این يك نفر، نهایتش ...

هنوز حرفم تموم نشده بود که پسرک رسید به من و در حالی که نفس نفس می زد گفت:

مرسی، مرسی که واسادین، باهاتون کاری ندارم، منم از خودتونم.

– از ما؟!

آره، مگه شما همجنسگرا نیستید.

:: چرا، مگه تو هم ...

جریانش مفصله، خواهش می کنم از من فرار نکنید، من کاریتون ندارم.

– حالا چرا انقدر نفس نفس می زنی، ما که چند قدم بیشتر ندویدیم.

لیخندی زد و گفت:

جریان اینم مفصله ...

:: ای بابا، بیا بریم مرتضی، این انگار حالش خوش نیست.

نه، خواهش می کنم. من یه خورده وضعیت تنفسیم خرابه. در ضمن، همجنسگرا هم هستم.

– جالبه! خب که چی، با ما چیکار داری؟

شما بوی فرند هم هستین یا پارتنر؟

:: چه فرقی به حال تو می کنه؟

تو رو خدا جوابم رو بدین.

– بوی فرند.

تکیه ش رو زد به دیوار و یه آخیش کشیده گفت و آروم صورتش رو چرخوند سمت مون و گفت:

چرا تو کوچه؟

– جریانش مفصله!

نگاهی به هم کردیم و همه زدیم زیر خنده.

بچه ها تو رو خدا از من نترسید. منم به موقعی بوی فرند داشتم و هنوز هم عاشقشم، آپارتمان من اونجا ست، می شه دعتتون کنم با هم بریم به

قهوه بخوریم؟

نگاهی به کاوه انداختم، از چشم هاش معلوم بود به پسره اعتماد نداره و مخالفه، به خاطر همین رو کردم به پسره و گفتم:

– مرسی از دعوتت ولی خودت قضاوت کن، ما چطوری می تونیم بهت اعتماد کنیم؟

پیرهنش رو باز کرد، وسط سینه اش رد بخیه بود. گفت:

می بینید، قلب من عملیه، کافیه اگر دیدن می خوام اذیتتون کنم به مشت بزنی اون وسط و ...

باز نگاهم رو انداختم سمت کاوه و این بار تأیید رو از چشم هاش گرفتم.

– خیلی خوب، ولی واسه این که کار به اونجا نکشه به قول همینجا بده که خیالمون راحت باشه.

لبخندی زد و گفت:

قول می دم براتون آزاری نداشته باشم.

دست کاوه رو گرفتم و پشت سر پسرک راه افتادیم سمت خونه ش که کاوه گفت:

:: راستی اسمت رو بهمون نگفتی.

بهزاد.

چند دقیقه بعد ما داخل آپارتمان شیک و متوسطی بودیم که از همون دم در خوش سلیقگی صاحب خونه ش رو می شد حس کرد، داخلش هم

خیلی تمیز و مرتب بود.

:: آپارتمان قشنگی داری، و تمیز.

قابل شما رو نداره.

تا کاوه اومد بگه صاحبش قابل داره، من که قرار امروزمون با کاوه تازه یادم افتاده بود رو کردم به کاوه و گفتم:

– وای نه، امروزم از دست رفت، نیم ساعت دیگه بابام اینا میان و تا برسیم به خونه..

چی از دست رفت؟

:: هیچی، بیخیال.

– چی چی بیخیال؟ دو هفته است هر روز به مدل بدبختی پیش میاد، آگه تو کوچه ...

:: ول کن، حالا پیش این آبرو ریزی نکن. اصلاً برایش به فکر دیگه می کنیم.

بچه ها نمی خوابید بگید چی شده و جر و بحث تون سر چیه؟

– هیچی، کاوه راست می گه، بی خیال.

بین جملاتون کوچه بود و امروز، می شه خواهش کنم بیخیال نشین و بگین چی شده؟

:: اخه خصوصیه، بی خیال بابا.

خصوصی به اندازه ی بوسه؟

– ماشاا.. شما چه گیری هستی، اره تازه از اون خصوصی تر.

ها، پس قرار سکس داشتین که احتمالاً من مزاحم شدم، درسته؟

:: به چیزی تو همین مایه ها.

آخی، اگر می گفتید می گفتم برید و به وقت دیگه بیاید.

– بی خیال، تازه آگه همون موقع هم می رسیدم خونه به سافت بیشتر نمی تونستیم بریم.

اینو که گفتم چشمام رو دوختم به چشم کاوه و گفتم:

– ای بابا، ما چرا داریم این چیزها رو به این می گیم..

و صورتم رو برگردوندم سمت بهزاد و گفتم:

– شما هم چه زود پسر خاله می شی.

راحت باشین، گفتم که منم همچنسگرا هستم و بوی فرند هم داشتم؛ می تونم درک کنم.

– راستی گفتمی قضیش مفصله، یعنی چی؟ می شه برامون بگی؟

خیلی خوب بذارید برم به قهوه براتون بیارم بعد براتون همه چیز رو می گم. بینم تلخ دوست دارید یا با شیر و شکر؟

:: من که با شیر و شکر.

– منم همینطور.

بهزاد رفت آشپزخونه و منو کاوه حسابی از این فرصت برای دیدن خونه استفاده کردیم و مدام وسایل، تابلوها و اجزای مختلف خونه رو به هم

نشون می دادیم.

بعد از چند دقیقه بهزاد با یه سینی برگشت و برای من و کاوه قهوه ریخت و ظرف شیر و شکر رو گذاشت جلوی دستمون و گفت:

نمی دونستم چقدر شیر و شکر دوست دارید، گفتم خودتون بریزید بهتره.

:: مرسی.

– منم مرسی.

شما دوتا چه به هم میاید، موقعی لباتون روی هم بود عین این عکس های فانتری روی سایت ها بودین. خوش به حالتون.

:: نمی خوایی حالا بگی؟

چرا، داستان من اینه: هفده ساله بودم که فهمیدم همچنسگرا هستم و همون موقع عاشق یکی از هم کلاسی هام شدم، یه پسر زیبا و خوش

اخلاق. يك سالى با هم رفیق بودیم ولی یه شب تو هجده سالگی بهش گفتم که عاشقشم و با اینکه خودم رو آماده کرده بودم که یه جدایی

سخت و یه برخورد رو تحمل کنم ولی اون هم متقابل همین رو بهم گفت و تازه اون موقع فهمیدم که اون هم عین منه و گه گاه هم که از دختری

حرف می زده از ترس این بوده که نکنه به خاطر شك به همچنسگرا بودن ازش ببرم. از روزی که هر دو فهمیدیم که عاشق همیم با هم عهد کردیم

که برای همیشه با هم بمونیم. زندگی عوض شد و تا همین دو سال گذشته من و اون یکی از بهترین زندگی های مشترک رو داشتیم. .

– دو سال پیش گذاشت و رفت؟

هم اره و هم نه، تو یه تصادف از دستش دادم.

:: آخی، خیلی سخته، خدا رحمتش کنه، حتماً خیلی هم دوستش داشتی.

بیشتر از اون که فکر کنید. ما با هم خوشبخت بودیم و همدیگه رو دوست داشتیم.

– چه بد، متأسفم.

ای بابا، انگار ناراحتتون کردم، بی خیال بچه ها، حالا شما برام از قرار امروزتون بگید.

:: خوب راستش من و مرتضی دو ساله با هم بوی فرندیم، ولی همیشه مشکل خونه ی خالی و حتی زمان برای با هم بودن داریم. با اینکه خانواده

هامون هردومون رو می شناسن، ولی باز سر ساعت با هم بودنمون و رفت امدمون هم گیر می دن. امروز هم یه نیم ساعتی خونه ی مرتضی اینا

خالی بود که قرار داشتیم با هم باشیم که نشد.

بهزاد لبخند تلخی زد و گفت:

یاد اوایل من و امید انداختیم. ما هم تا وقتی که مستقل نشدیم کلی از این جور مشکلات داشتیم. یادمه یه بار دو ماه نتونستیم یه جای مناسب و خلوت گیر بیاریم و به همین خاطر امید ماشین باباش رو آورد و زدیم به بیابون که نزدیک بود پلیس بگیرمون. نگاهی انداختم به چشم های بهزاد. پر از اشک بودن و آروم یه قطره از گوشه ی چشمش جاری شد که فوری با دست پاکش کرد و گفت: بینم بچه ها، تا کی وقت دارین بیرون باشین و بهتون گیر نمی دن؟

:: تا یکی دو ساعت دیگه احتمالاً سراغی ازمون نمی گیرن.

خوبه، خیلی خوبه.

– پیش خوبه؟!

یه جای خوب براتون سراغ دارم، یه جای خلوت و راحت که هر کاری دلتون می خواد می تونید توش بکنید.

:: کجا؟

اتاق خواب من.

– نه..

چرا نه؟!

بهزاد از جاش بلند شد و اومد سمت ما و دست دوتامون رو گرفت و بلند کرد. نداشت حرفی بزیم و کشوندمون سمت اتاق خوابش.

جا از این بهتر؟

:: آخه ...

آخه و اما و اگر نداره، راحت باشید و تا هر وقت که خونه بهتون گیر نمی دن می تونید این تو با هم باشید و هر طور دوست دارید حال کنید. هر چی هم بخواهید تو کشو اولی کنار تخت هست.

نداشت چیزی بگیرم و از اتاق رفت بیرون و در رو بست. هنوز در رو کامل نبسته بود که دوباره برگشت و در حالی که کلید در اتاق تو دستش بود گفت: ببخشید، یادم رفت کلید رو بهتون بدم. راستی دستشویی هم همین بغله... نمی خواید کلید رو از من بگیرید؟!

من و کاوه خشکمون زده بود، باور کردنی نبود، انگار داشتیم خواب می دیدیم، هیچ کدوم جلو نرفتیم. بعد از اینکه بهزاد نگاهی به صورت تعجب زده ی دوتامون کرد، کلید رو گذاشت روی در و با گفتن یه خوش باشید در رو بست.

کاوه نگاهی به من انداخت و گفت:

:: پسر این خیلی مشکوکه، چه راحت اتاقش رو در اختیارمون گذاشت. نکنه کاسه ای زیر نیم کاسش باشه؟

– مثلاً چی؟

:: چه می دونم شاید دوربین کار گذاشته، یا شاید هم می خواد ما رو حین سکس تحویل پلیس بده

– نمی دونم! دیوار رو نگاه کن، حتی یه لکه روش نیست که یگی دوربینه، تازه زنگ بزنه به پلیس چی بگه؟! بگه من دوتا رو آوردم تو اتاق خونه م سکس کنن که شما بیاید و بگیریدشون؟ اینطوری که پای خودش گیره.

:: چی بگم والا.

– بی خیال، حالا هم که یه جا گیر اومده انقدر ماس ماس کن تا اون گوشه لعنتی زنگ بخوره و صدای مامانت در بیاد.

اینو گفتم و کاوه رو هل دادم روی تخت دو نفره ی اتاق و خودم رو روش انداختم و یه لب حسابی ازش گرفتم. بعد از چند دقیقه اومدم لباساش رو در بیارم که دستم رو گرفت و گفت:

:: واسا حداقل در رو قفل کنیم.

بلند شدم و در رو قفل کردم. همین که برگشتم شلووار بر آمده ی کاوه حسابی جذبم کرد. به شوخی بهش گفتم:

– هنوز شروع نکرده شق کردی؟! من امروز یه حال حسابی می خوام.

با گفتن این جمله خودم رو به کنارش رسوندم و آروم شروع کردم به کندن شلواریش. نمی دونم چقدر ولی، می دونم کلی به در آوردن لباس هاش و ساک زدن مشغول بودم و هر سانت که تی شرتش رو بالا می بردم کلی اون بدن نازش رو می بوسیدم. بعد از چند دقیقه بلند شدم که لخت بشم که این بار اون منو خوابوند. حسابی برام ساک زد و آروم آروم تمام لباس هام رو در آورد. دیگه حسابی داغ کرده بودم. گرفتمش بغل و با یه نیم غلت انداختمش زیر، بر گشتم. خواستم کمی باهام ور بره تا سوراخم باز بشه. خودم هم شروع کردم به ساک زدن براش. به صورت ماهرانه ای ظرف مدت دو دقیقه دوتا انگشتش رو می تونست داخل کنه. بلند شدم و همین که خواستم بشینم روش با دست نگهم داشت و گفت:

:: وای کاندوم یادمون رفت، همراهت نداری؟!::

– بی خیال بابا، حالا یه بار بی کاندوم مگه چی می شه؟

:: قرارمون یادت رفت؟

– یعنی می خوایی فقط به خاطر کاندوم بی خیال بشیم؟

:: نه، پسره گفت هر چی بخوایم تو کشو اول هست، شاید کاندوم هم باشه، پاشو تا یه نگاه کنم.

از روش خودم رو کشیدم کنار و اون رفت سراغ کمد کوچیکی که کنار تخت بود و کشو رو باز کرد. باورم نمی شد؛ توی اون کشو انواع مدل وسایل سکس بود، از آلت های مصنوعی گرفته تا انواع کرم و اسپری بی حس کننده و انواع مدل کاندوم. کاوه لبخندی زد و برگشت سمت من و گفت ببینم چه مدلی دوست داری؟ منم با شیطنت تمام گفتم: مدلی که زودتر اون کیر قشنگ تو رو جلد کنه، که دیگه کونم طاقت این همه دوریش رو نداره. یه کاندوم برداشت و کشید روی کیرش و اومد روم خوابید.

اون روز تا جایی که تونستیم با هم حال کردیم. انگار می خواستیم عقده ی تمام عمرمون رو همون روز و همونجا خالی کنیم.

حدود یک ساعت و نیم ما تو اون اتاق بودیم. وقتی رضایت دادیم تمومش کنیم که دیگه نفس برای هیچ کدوممون نمونه بود.

کاوه بلند شد و با دستمال، آب خودم و خودش که روی سینه ی من پاشیده بود رو پاک کرد و کمک کرد لباسم رو بپوشم. خودش هم لباسش رو پوشید و با بوسه ای که به لبم زد دستم رو گرفت و از اتاق خارج شدیم. کاوه بهزاد رو صدا زد. از آشپزخونه صدایش اومد. گفت: بچه ها بیاید اینجا.

رفتیم آشپزخونه. بهزاد با چشمی سرخ که معلوم بود گریه کرده نشسته بود روی یکی از صندلی های میز نهارخوری و ما رو هم دعوت کرد که ما هم بشینیم کنارش. همین که نشستیم گفت:

خوب بود؟ راحت بودین؟ چیزی کم و کسر نداشتین؟

– مرسی، نمی دونم چطور باید تشکر کنیم، یه حال حسابی امروز بهمون دادی.

بی خیال پسرای ناز، راستی شما به من نگفتید چند سالتونه؟

:: نپرسیدی.

خوب حالا بگید چند سالتونه.

– نوزده.

پس دیگه دانشجوید.

– نه، هر دو پشت کنکوری.

ای بابا، چرا، شما که با همید باید از هر کس دیگه ای موفق تر و زرنگتر باشید.

:: خوب نشد، یعنی همه ش ...

عیب نداره، خودم به موقع ش درستتون می کنم.

– چی؟

هیچی، بعداً می گم، حالا بگید ببینم رانی چی دوست دارید براتون بیارم.



:: ای بابا، تو امروز حسابی ما رو شرمنده کردی.

تعارف نکنید، اینجا از این به بعد خونه ی خودتونه. راحت باشید. نگفتید رانی چی دوست دارید.

:: هلو.

– هلو.

مشغول تعریف کردن و خوردن رانی بودیم که گوشی موبایل من صداس در اومد و طبق معمول مامانم بود که از دیر کردن من حسابی عصبانی بود. پا

شدیم بریم که بهزاد جلومون رو گرفت و گفت:

پسرا هر وقت دوست داشتید می تونید بیاید اینجا. نه، اصلاً فردا منتظرتونم.

:: آخه ...

بازم شروع نکنید به آخه و اما و اگر.

رو کردم به کاوه و ساعت رو نشون دادم و گفتم:

– کاوه دیره، امروز دیگه پوستمون رو می کنن ... چشم بهزادجان! فردا می بینیمت.

زود باشید تا بیشتر دیرتون نشده برید. راستی، فردا که اومدین یکی از کتاب های درسی تون رو با خودتون بیارید. فرقی نمی کنه چی باشه فقط هر

دو به عنوان کتاب بیارین.

:: کتاب؟

حالا برید. فردا بهتون می گم برای چی می خوام.

– خیلی خوب، از همه چیز امروز مرسی. خیلی حال دادی، دمت گرم. بای تا فردا.

:: بای.

« خدانگهدار قشنگ ها.

از خونه ی بهزاد تا خونه ی خودمون چطور رفتم نمی دونم ولی می دونم که حسابی گیج بودم. انگار تازه از خواب بیدار شده بودم و اونچه که دیدم

رویایی بیش نبوده. تا شب من و کاوه ده بار به هم زنگ زدیم و هر دو مون غرق در تعجب بودیم. واقعاً باور نکردنی بود. کاوه مدام از رفتن فردا می گفت

و اینکه کتاب برای چیه و اصلاً فردا هم بریم یا نه. من که حسابی بهم خوش گذشته بود هزار و یه دلیل برای بی خطر بودن بهزاد برایش آوردم و هر

طوری بود راضیش کردم تا فردا هم بریم خونه بهزاد.

بلاخره ظهر فردا رسید و ما راه افتادیم سمت آپارتمان بهزاد. همین که دستمون رو گذاشتیم روی زنگ در باز شد و صدایی از آیفون گفت: پسرا خوش

اومدین، زود بیاین بالا.

رفتیم تو، بهزاد دم در آپارتمان منتظرمون بود و تا دیدمون گفت:

آخیش، دیگه کم کم داشتیم نگران می شدم، ترسیدم که نکنه نیاید.

– سلام، نگران نباش ما پلاس تر از این حرفاییم!

این چه حرفیه، حالا چرا واسادین اینجا، بیاین تو که حسابی باهاتون کار دارم.

رفتیم داخل. همه چیز تمیز و مرتب بود و فقط این بار روی میز وسط حال پذیرایی کلی ورق و کتابچه بود.

نشستیم روی میز های کنار میز.

:: بهزاد تو چکاره ای، اینا وسایل کار تو ان؟

هم آره و هم نه، این ورق ها و کتاب ها برای شما است.

– برای ما؟

بینیم بچه ها، چند ماه تا کنکور مونده؟

– به شیش ماهی هنوز وقت داریم.

خوبه، پسرای قشنگ، من تا همین دو سال پیش یکی از موفق ترین آموزشگاه های کنکور این شهر رو داشتم. هم در آمد خوبی داشتیم و هم درصد موفقیت دانش آموزامون بالا بود. حالا هم می خوام به شما کمک کنم. ببینم چه کتابی با خودتون آوردین؟

:: نمی دونستیم کتاب واسه چی ته، به خاطر همین ادبیات فارسی آوردیم.

خوبه، دروس عمومی هم ضریب شون بالاست. ولی اصلاً امروز عنوان کتاب مهم نیست، فقط می خوام به تست کوچیک ازتون بگیرم.

من و کاوه حسابی خشکمون زده بود، هم تعجب می کردیم و هم چیزی تو دلمون می گفت این پسر واقعاً می خواد کمکون کنه. به جور حس می کردیم که سال هاست می شناسیمش و کم کم داشتیم بهش اعتماد می کردیم ولی باز رفتارش و این همه خودمونی شدنش و به فکر ما بودنش برامون عجیب بود. تو افکارم غرق بودم که به دفعه صدای کاوه رو شنیدم:

:: مرتضی، مرتضام، کجایی پسر، بهزاد داره از تو می پرسه.

– ها، چی؟ ببخشید حواسم نبود.

کاوه و بهزاد لبخندی زدن و بهزاد گفت:

می گم تا حالا این کتاب رو به دور دوره کردی یا نه؟

– آها، سال گذشته به بار دوره ش کردم ولی امسال نه.

عیب نداره. خوبیش اینه جفتتون عین همین! بباین این دو صفحه رو بخونین می خوام ازش چندتا سوال ازتون بپرسم. تا شما می خونین منم می رم به قهوه بیارم.

همین که بهزاد رفت آشپزخونه رو کردم به کاوه و گفتم:

– این پسر خیلی عجیبه.

بهزاد صدام رو شنید و از تو آشپزخونه گفت:

اون دو صفحه رو بخونید، من معلم سخت گیری ام، حالا بعداً وقت زیاده برای حرف زدن در مورد عجایب من!

کاوه کله ش رو از کتاب در آورد و نگاهی بهم انداخت و گفت:

:: راست می گه، ضرر که نداره، بخون تا ببینیم چی می خواد بکنه.

تقریباً آخرهای صفحه دوم بودم که بهزاد با سینی قهوه اومد.

تموم شد بچه ها؟

کاوه زیر چشمی نگاهی به من کرد و وقتی دید که هنوز تموم نکرده م، گفت:

:: آخراشه، الان تموم می شه.

تا بهزاد قهوه ها رو جلوی ما گذاشت دیگه تموم شده بود. یکی از کتاب ها رو دست بهزاد دادیم و اونم شروع کرد به پرسیدن سوال. هیچ کدوم از سوالات رو جواب درست ندادیم. انگار داشت از هر جایی جز اون دو صفحه می پرسید.

می بینید بچه ها، با اینکه دو دقیقه نیست که این دو صفحه رو خونیدین ولی نمی تونین به سوالات پاسخ بدین. این فقط به این خاطره که خونیدین و خواستین کلی حفظش کنین، در حالی که باید نکته هاش رو برداشت می کردین.

:: خوب حالا چیکار کنیم؟

نگران نباشید، تا کنکور وقت به اندازه ی کافی داریم و خوب یادتون می دم باید چه کنید. فقط باید قول بدین گوش کنین و شیطونی رو هم بذارید به وقتش.

من و کاوه که منظور بهزاد رو فهمیده بودیم نگاهی به هم کردین و در حالی که صورت دوتامون از خجالت سرخ شده بود زدیم زیر خنده.

ببینم بچه ها، خونواده هاتون با اینکه برای کنکور برید کلاس مشکلی ندارن؟

– نه، از خدایون هم هست.

خوبه، می خوایین کمکتون کنم؟ قول می دم اگر یه خورده به حرف های من گوش کنید امسال هردوتون قبولین.

کاوه نگاهی به من انداخت، تأیید رو از چشمام گرفت و گفت:

:: چرا که نه.

عالیه، از همین فردا شروع می کنیم. اون سالنامه رو که جلوی دستته بده ببینم.

سالنامه رو دست بهزاد دادم و اونم شروع کرد به ورق زدن و توضیح دادن و برنامه ریزی کردن. حرفاش که تموم شد، رو کرد به کاوه و پرسید:

ببینم، تا حالا آموزشگاه رفتین؟

:: نه، با اینکه بابا و مامان خیلی اصرار می کردن ولی نفرتم، آخه پول هدر دادن بود. ما که به هر حال امیدی برای قبولی نداشتیم.

پس چطوری می خوایین همدیگه رو نگه دارین؟

:: چی؟ یعنی چی؟

چطور می خوایین با هم و برای هم بمونید وقتی تلاشی نمی کنید؟

هر دومون خشکمون زد. تا حالا به این فکر نکرده بودیم.

فکر کردید اوضاع همینطور می مونه؟ فکر کردید اینطوری چند وقت دیگه می تونید با هم باشید؟!

یه خورده که فکر می کردی می دیدی راست می گه. ما اصلاً فکر آینده رو نکرده بودیم و از طرفی هم دوری هم رو تحمل نمی تونستیم بکنیم. بدنم

یخ کرده بود، از عرقی هم که روی پیشونی کاوه نشسته بود می شد فهمید که اونم حالش بهتر از من نیست. چند لحظه ای در سکوت گذشت که

یه دفعه بهزاد بلند شد و اومد کنار ما و کنارمون زانو زد. دست های یخ کرده دوتامون رو گرفت. بوسه ای به دست هامون زد و خیلی آروم گفت:

بخشید بچه ها، نمی خواستم اذیتتون کنم ولی این واقعیه. شما اگر می خوایید با هم بمونید باید تلاش کنید. باید یه راه مشترک برای خودتون

انتخاب کنید و برای داشتن هم باید از خیلی چیزها بگذرید تا به بهترین چیز، که همون داشتن همدیگه س برسید. بذارید براتون داستان خودم و امید

رو بگم که خواستیم و تونستیم و شما هم اگر بخوایید می تونید. من و امید هم وضعیت درسی چندان مناسبی نداشتیم. روزی که فهمیدیم عاشق

همیم موقعیت مون تقریباً عین شما بود. مدت زیادی با هم بودیم و واقعاً با هم خوش بودیم و اصلاً هم به آینده فکر نمی کردیم تا اینکه رسیدم به

جایی که آخرین فرصت مون برای کنکور دادن بود و اگر اون سال قبول نمی شدیم باید می رفتیم سربازی. اولش بی خیال بودیم و می گفتیم

سربازی رو هم با هم می ریم اما چند ماه به کنکور مونده، امید چشم منو باز کرد و بهم گفت که سربازی اونم در این وضعیت احتمالاً برامون فقط

دردسر می شه و جدایی. فکرش رو هم نمی تونستم بکنم که حتی يك روز ازش دور باشم. با هزار و یه محدودیتی که برامون خانواده ها می

تراشیدن باز ما هر روز ساعتها با هم بودیم و وقتی هم دور از هم بودیم یا با رویایه هم بودیم و یا به هر طریقی مدام در ارتباط بودیم. همون موقع به

هم قول دادیم تا نهایت تلاش مون رو برای قبول شدن بکنیم و نشستیم به خوندن. اوایل سخت بود. مدت ها بود درس نخونده بودیم ولی کم کم

روون شدیم. بعد از يك ماه به پیشنهاد امید از خودمون یه تست گرفتیم که نتیجه ش همینی شد که شماها تو ده دقیقه فهمیدین. ما نمی تونستیم

تست بزنیم چون حفظ کرده بودیم. به خاطر همین با هم درس خوندن رو شروع کردیم و باعث شد تا روش جالبی برای درس خوندن و نکته برداشتن

برای خودمون پیدا کنیم؛ روشی که بعداً توی آموزشگاهمون استفاده کردیم و در مورد دیگران هم خوب جواب می داد.

کم کم بدنمون گرم می شد. رنگ پریده ی کاوه داشت دوباره به سرخی و قشنگی قدیمش بر می گشت و خودم هم حالم بهتر بود. بهزاد ادامه داد:

پسرا، نترسید و بدونید اگر یه خورده فقط یه خورده بخوایید کاری می کنیم که کنکور براتون مثل آب خوردن بشه و راهی برای به تا آخر دنیا با هم

بودن پیدا می کنیم.

– ما می خواییم. حتماً می خواییم.

خوبه، پس دیگه نگران نباشید و از همین فردا شروع می کنیم. بذارید بگم باید چیکار کنیم. فکر می کنم مشکل اولمون با خانواده هاتون خواهد بود. باید اول اعتماد اون ها رو جلب کنیم که دارید می رید آموزشگاه. مشکل بعدی هم اینه که من هیچ کتاب درسی ندارم. بینم اگه یه کارت عضویت آموزشگاه براتون جور کنم برای خانواده هاتون کافیه یا اینکه حتماً باید محل آموزشگاه رو هم ببینن؟  
:: فکر می کنم همون کارت برایشون کافی باشه.

خوبه، فردا که اومدین هر کدوم یه عکس هم با خودتون بیارین. هر چی کتاب هم دارین با خودتون بیارین تا شروع کنیم. فعلاً دیگه بسه. بینم شما دوتا هیچی نمی خواید بگید؟

– یه چیزی پپرسم بی ادبی نیست؟!

راحت باش. پپرس.

– تو پارتتر داری که اینقدر مجهزی؟ منظورم اون کشو و ...

بهزاد لبخند تلخی زد و گفت:

متوجه نشدی وسایل قدیمی ان؟ فقط هر چند وقت یکبار فاسد شدنی هاش رو تعویض می کنم تا کشو مورد علاقه ی امید هیچ وقت خالی نباشه.

– وای ببخشید، فکر نمی کردم مربوط به امید باشه. نمی خواستم ناراحت کنم.

نه، ناراحت نشدم.

:: منم یه سؤال پپرسم؟

پپرس.

:: چرا قلبت رو عمل کردی؟

ماجراش مفصله، شاید یه روزی براتون بگتم. ولی حالا ...! بینم بچه ها شما دیرتون نیست؟

:: وای اصلاً حواسم نبود. پاشو بریم مرتضی که الانه که داد خونه درآد.

پادتون نره، فردا هم کتاب هاتون رو بیارید و هم عکس.

– حتماً. فعلاً خداحافظ.

فرداش با کارت ها و مهری که از آموزشگاهش باقی مونده بود برامون دوتا کارت عضویت درست کرد و از همون روز درس رو شروع کردیم. ظرف کمتر از دو ماه کتاب ها تمام شده بود و ما به طور معجزه آسایی می تونستیم تست بزنینم. روش بهزاد و امید برای درس خوندن واقعاً معجزه می کرد. یادمه هر وقت خسته می شدیم یا نق می زدیم بهزاد دستمون رو می گرفت و می برد توک اتاق خوابش و در رو رومون می بست و می گفت:  
حالا يك زنگ تفریح آروم داشته باشید!

روزهای خوشی رو با بهزاد داشتیم. من و کاوه انواع مدل سکس رو تو اتاق خواب بهزاد تجربه کردیم و هر بار بیشتر و بیشتر به هم علاقه مند می شدیم. از نظر درسی هم تقریباً دیگه مشکلی نداشتیم و تا روز کنکور چند بار کتاب ها رو به همراهی بهزاد دوره کردیم.

بلاخره روز امتحان فرا رسید. با اینکه می دونستیم مشکلی برای تست زدن نخواهیم داشت ولی دلهره داشتیم. بهزاد خودش باهامون تا در حوزه ی امتحانی اومد و برای اولین و آخرین بار پیشونی هردومون رو بوسید و گفت:

نترسید، حتی اگر امروز خراب هم کنید باز تلاش تون رو کردید و این مهمه نه نتیجه.

همین جمله آرامشی خاص بهمون داد. هر دومون با خوشحالی از سر جلسه ی کنکور بیرون اومدیم. فکر می کردیم بهزاد منتظرمون می مونه، ولی اون رفته بود. کاوه گفت:

:: حتما خسته بوده، شیش ماه بیشتره که هر روز داره با ما سر و کله می زنه، بذار فردا می ریم سراغش.

فرداش یه دسته گل بزرگ گرفتیم و ساعتی که هر روز می رفتیم پیشش رفتیم در خونه ش. هرچی در زدیم کسی باز نکرد. ناچار بعد از نیم ساعت گل رو گذاشتیم دم در آپارتمانش و برگشتیم خونه هامون.

چهار روز ما هر روز می رفتیم در خونه ش و کسی در رو باز نمی کرد تا اینکه به کاوه گفتم:

شاید رفته مسافرت، بیا بریم هفته ی بعد میاییم. کاوه قبول کرد و دیگه در خونه ی بهزاد نرفتیم.

شش روز بود که از بهزاد هیچ خبری نداشتیم. تا اینکه روز ششم خونه بودم که تلفن زنگ زد. پشت خط به پرستار از بیمارستانی در همون نزدیکی ها بود. پرستار اسم بهزاد رو آورد و گفت، تو بیمارستان منتظر من و کاوه است و بهتره زودتر خودمون رو به بیمارستان برسونیم. نمی دونم چطور کاوه رو خبر کردم و چطور خودمون رو رسوندیم بیمارستان ولی خوب می دونم تمام راه رو اشک ریختم.

پرسان پرسان خودمون رو رسوندیم بخش قلب. نگهبان نمی داشت وارد شیم که من داد زدم:

– ما باید بهزاد رو ببینیم.

اینو که گفتم پرستاری بیرون اومد و دوتامون رو برد پیش بهزاد. تو این يك هفته چقدر لاغر شده بود، نمی تونستم جلوی اشکم رو بگیرم. بهزاد رو کرد به من و گفت:

چته پسر؟ می خواهی منو بکشی؟!

– نه خدا نکنه. تو کجا بودی، چی شده، چرا اینجا؟

صبر کنید براتون می گم. اول دوتا صندلی بیارید و مثل دوتا قناری قشنگ کنار هم بشینید تا براتون همه چیز رو بگم.

کاوه دو تا صندلی کنار تخت بهزاد گذاشت و نشستیم کنارش و بهزاد شروع کرد به گفتن.

بچه ها، بعد از امید من خیلی اذیت شدم، براتون که گفتم. من و امید دیوونه وار عاشق هم بودیم. امید که رفت تا يك ماه باورم نمی شد، گاهی زنگ می زدم خونه و از اینکه گوشی رو کسی بر نمی داشت عصبانی می شدم. هر چی اطرافیانم می گفتن که امید دیگه بین ما نیست من باور نمی کردم تا اینکه بعد از يك ماه کمکم باورم شد. با هیچ کس حرف نمی زدم. اوضاع روحی م خیلی خراب شد. آموزشگاه رو بستم و خونه نشین شدم. کارم تو خونه از صبح تا شب گریه کردن بود. سه بار با قرص خودکشی کردم و هر بار به طریقی نجات پیدا کردم ولی قرص ها اثر بدی روی درجه های قلبم گذاشتن. طوری که سال گذشته دکترها بهم گفتن یا باید عمل کنم و يك سالی زمان بخرم، و یا اینکه بیشتر از دو هفته نمی مونم. اولش خوشحال شدم. نمی خواستم بیشتر از این زنده بمونم و به همین خاطر به دکترها گفتم نمی خوام عملم کنن و بلند شدم رفتم خونه. به جشن کوچیک برای خودم گرفتم و چند روزی رو خوش بودم تا اینکه به شب امید به خوابم اومد. ناراحت و عصبانی بود. کمتر دیده بودم اینطور بشه و همیشه با ناراحتی ش ناراحت می شدم. ازش پرسیدم چرا ناراحتی؟ گفت، نمی خواد اینطور برم پیشش و نمی خواد ببینم. گفت کار نیمه کاره زیاد دارم، یا باید بمونم و انجام بدم و یا اینکه حتی فکر دوباره دیدنش رو هم نکنم.

از خواب که پریدم به راست رفتم بیمارستان و دو روز بعد قلبم رو عمل کردن و به گفته ی دکترها يك سالی زمان خریدم. چند وقتی اوقاتم به مرتب کردن اوضاع گذشت که بالاخره اتفاقی شما دوتا رو دیدم. برام امید دوباره شدید و با خودم گفتم شما آخرین موفقیت من و امیدید. اینطور هم شد. شب قبل از کنکور تون دوباره خواب امید رو دیدم. بهم گفت شما فردا قبولین و اون جمله ای که قبل از وارد شدن به جلسه براتون گفتم عین جمله امید بود. امید گفت که خدا عشق رو دوست داره، گفت که منو بخشیده و فرصت زیادی نخواهم داشت و زودتر باید تکلیف همه چیز رو روشن کنم. همین که وارد جلسه شدین منم شروع کردم به تمام کردن کارهای ناتمام. باید از خیلی ها عذر می خواستم. باید خیلی کارها می کردم و خیلی جاها می رفتم. صبح ها زود از خونه بیرون می زدم و شب ها دیر وقت به خونه میومدم. راستی گلتون رو دیدم و گذاشتمش توی اتاق خواب.

بچه ها شما حالا دیگه دانشجویید. چند سالی برای برنامه ریزی وقت خواهید داشت ولی همیشه یادتون باشه که باید برای با هم بودن راه مشترکی انتخاب کنید. شما روش من و امید رو حالا به خوبی می دونید و سعی کردم علاوه بر درس دادن طی شیش ماه گذشته ریزه کاری های این روش رو هم یادتون بدم و خوب می دونم که همه ش رو خوب یاد گرفتین. اگر دوست داشتین و به کار خوب خواستین می تونید آموزشگاه ما رو ادامه بدین. اینطوری هم در آمد و کار خوبی خواهین داشت و هم شرایط خوبی برای با هم بودن براتون مهیا خواهد شد. به وصیت نامه نوشتنم دست وکیل دادم. خونه رو هم به اسمتون کردم و فقط به امضا مونده که همین که کارت دانشجوییتون رو گرفتید می تونید برید و کار رو تکمیل کنید. حالا دیگه خیالم راحته.

كاوه در حالى كه داشت آروم آروم اشك مى ريخت با صدايى گرفته گفت:

:: اين چاه حرفاييه كه مى زنى، تو بايد بمونى، من و مرتضى كلّى چيز هست كه بايد ازت ياد بگيريم، نبايد ما رو تنها بذارى.

تنها نيستيد، تا وقتى كه عاشق هم باشيد همدىگه رو دارين و خدا هم دوستتون داره و باهاتونه. يادتون باشه، اميد اون همه خود آزارى من رو به خاطر عشق بخشيد، شما هم هميشه همدىگه رو ببخشين و براى هميشه با هم باشين. خدا عشق رو دوست داره. حالا مى شه ازتون يه خواهش كنم؟!

- هر چى بخوابى.

«مى شه يه بار ديگه بوسه تون رو ببينم؟!»

نگاهى به كاوه انداختم، سرش رو نزديك آورد و در حالى كه اشك مى ريخت لبش رو چسبوند به لبم. بهزاد آروم گفت:

مرسى بچه ها، مرسى. يادتون باشه، خدا عشق رو دوست داره.

اينو گفت و صداى بوق ممتد دستگاه در اومد. پرستارها فورى خودشون رو رسوندن ولى بهزاد ديگه رفته بود. چند روزى من و كاوه شوك زده بوديم تا اينكه يك هفته بعد از خاك سپارى بهزاد با وكيلىش به آپارتمان بهزاد كه حالا ديگه مال خودمون بود رفتيم. خونه بوى بهزاد رو مى داد. کنار تخت خواب هنوز هم دسته گل پژمردهاى كه براش آورده بوديم، بود. نامه اى برامون کنار تخت گذاشته بود و تمام نكنه هاى لازم براى تدرىس رو توش نوشته بود.

من و كاوه كم كم به خونه ي بهزاد نقل مكان كرديم و با پس انداز كوچيكي كه داشتيم آموزشگاهى با نام اميد زديم. آموزشگاهى كه هميشه توى اتاق مديرانش دو نكنه نوشته شده بود:

خدا عشق رو دوست داره.

اين نتيجه نيست كه مهمه، مهم اينه كه تلاش كرده باشى.

و هيچ كس نفهميد اين جمله ها رو كى گفته و چرا بايد اونجا باشن.

برو به صفحه اول

معرفی چند فیلم داستانی در مورد لزیبن ها

<p><b>April's Shower (2003) ★★★★★</b>                      هنرپیشه: <a href="#">Joe</a>, <a href="#">Denise Miller</a>, <a href="#">Randall Batinkoff</a>, <a href="#">Trish Doolan</a>, <a href="#">Maria Cina</a>  <a href="#">See more</a>, <a href="#">Tabbanella</a>                      کارگردان: <a href="#">Trish Doolan</a></p> <p>داستان زندگی دو زن هم جنسگرا که بدلیل دیدگاه بد خانواده و دوستانشان نسبت به روابط عاطفی آن دومیور به جدایی از هم و ازدواج شده اند.</p>	
<p><b>Lost and Delirious (2001) ★★★★★</b>                      هنرپیشه: <a href="#">Mimi</a>, <a href="#">Jackie Burroughs</a>, <a href="#">Mischa Barton</a>, <a href="#">Jessica Paré</a>, <a href="#">Piper Perabo</a>  <a href="#">Kuzyk</a>                      کارگردان: <a href="#">Léa Pool</a></p> <p>داستان زندگی سه دختر نوجوان در یک مدرسه خصوصی. این فیلم سرشار از اولین احساسات کشف شده ی یک دختر نوجوان می باشد. نشان دهنده عشق دو دختر نوجوان نسبت به هم و مشکلات آنها در یک دبیرستان مذهبی و خصوصی دخترانه است.</p>	
<p><b>A Family Affair ★★★★★</b>                      هنرپیشه: <a href="#">Tracy Hughes (III)</a>, <a href="#">Hepner Joel</a>, <a href="#">Michele Greene</a>, <a href="#">Arlene Golonka</a>, <a href="#">Mark DeWhitt</a></p> <p>داستان زندگی زن همجنس گرایی است که بدنبال عشق واقعی می گردد. فیلم بسیار زیبایی در مورد زندگی ، عشق ، خانواده و دنیای یک لزیبن می باشد.</p>	
<p><b>Love &amp; Suicide (2006) ★★★★★</b>                      هنرپیشه: <a href="#">Sarah Reardon</a>, <a href="#">Stella Johnson</a>                      کارگردان: <a href="#">Mia Salsi</a></p> <p>داستان این فیلم فوق العاده است . اما متاسفانه بازیگری و فیلم برداری ضعیف می باشد . داستان فیلم در مورد زنان همجنس گرایی است که هنوز خود را به عنوان همجنس گرا قبول ندارند و زندگی را برای خود و عشق خود تیره و تار می کنند</p>	
<p><b>When Night Is Falling ★★★★★</b>                      کارگردان: <a href="#">Patricia Rozema</a></p> <p>این فیلم نشان دهنده رابطه احساسی یک زن پرفوسور و مذهبی هتروسکشوال (استریت) با یک لزیبن هنرمند در سیرک می باشد این زن زمانی در گیر این احساس میشود که در شرف ازدواج است.</p>	
<p><b>Imagine Me &amp; You (2005) ★★★★★</b>                      هنرپیشه: <a href="#">Anthony</a>, <a href="#">Celia Imrie</a>, <a href="#">Matthew Goode</a>, <a href="#">Lena Headey</a>, <a href="#">Piper Perabo</a>  <a href="#">Head</a>                      کارگردان: <a href="#">Ol Parker</a></p> <p>داستان عشق بین یک زن لزیبن با یک زن هتروسکشوال (استریت) است. این فیلم نماینگر احساسات ناشناخته یک زن هتروسکشوال و چگونگی کنار آمدن او با حس جدیدش می باشد</p>	

<p><b>Loving Annabelle (2005) ★★★★★</b>  هنرپیشه : <u>Erin Kelly, Diane Gaidry, Jennie Floyd</u>  کارگردان : <u>John Farley, Laura Breckenridge</u>  Katherine Brooks</p> <p>داستان فیلم بر روی دو شخصیت معلم و شاگرد که در یک دبیرستان دخترانه و کاملا مذهبی نسبت به هم احساس عاطفی پیدا می کنند، می چرخد .</p>	
<p><b>سریال THE L WORD :</b>  این سریال در رابطه با زندگی ، عشق، دوستی و خانواده های زنان هم جنسگرای لوس آنجلس است. این سریال در کانالهای showtime در امریکا، living TV در انگلستان، channel 6 در ایرلند، pro7 در آلمان، subtv در فنلاند، showcase Television در کانادا، catchon در کره جنوبی، Network7 در استرالیا، 2<sup>nd</sup> Avenue در فیلیپین و yes+ در اسرائیل نشان داده می شود. این سریال نمایانگر روابط عاطفی و جنسی کانادا فیلم برداری می شود. داستان این سریال نمایانگر روابط عاطفی و جنسی چند زن لژیون در منطقه West Hollywood, LA می باشد شما در این سریال می توانید زندگی واقعی زنان هم جنسگرا را به خوبی لمس کنید این سریال را به افرادی که در رابطه با زندگی لژیون ها کنجکاو هستند پیشنهاد می کنیم زیرا اکسیر بینندگان این سریال در سرا سر دنیا افراد دگرجنسگرا می باشند.</p>	
<p><b>سریال BAD GIRLS :</b>  این سریال از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۶ در شبکه تلویزیونی ITV1 انگلستان پخش شده است و در حال حاضر در شبکه تلویزیونی امریکا در حال پخش است. داستان این سریال در زندان ساختگی به نام LARKHALL در انگلیس در بند G زندان اتفاق می افتد. فیلم نامه بر روی شخصیت زندانیها و زندان بانان و روابط آنها با یکدیگر می چرخد. این سریال از ۸ دوره که هر کدام از آن ۱۰ تا ۱۶ قسمت است تشکیل شده است. معمولا در هر دوره بازیگری در نقش زن همجنسگرا نقش ایفا می کند . از جمله روابط معروف هم جنسگرایانه این فیلم رابطه احساسی بین یکی از زندانیان هم جنسگرا که در شخصیتی به نام نیکی ظاهر شده با رییس زندان که هلن نام دارد را به نمایش گذاشته است. یکی دیگر از شخصیت های معروف این سریال مرد زندان بانی است که مشکلاتی که با زندانیان به بار می آورد واقعا نفس گیر است. این سریال چه از نظر فیلمنامه و چه از نظر بازیگری و کارگردانی بسیار قوی و جذاب می باشد. نویسنده و کارگردان این سریال با کار فوق العاده ی که انجام داده اند نفس شما را حبس می کنند. ما امیدواریم بتوانیم در چراغ بعدی از مصاحبه با کارکنر های این سریال برای شما متنی را تهیه کنیم.</p>	

نحوه دانلود کردن فیلم : در ابتدا برنامه ای به نام utorrent را ازسایت [www.utorrent.com](http://www.utorrent.com) دانلود کنید آن را نصب کرده سپس بر روی آدرس <http://www.torrentreactor.to/torrents> رفته و فیلم مورد نظر را در search box نوشته و دانلود کنید.

لطفا توجه بفرمایید فیلم های موجود در این سایت دارای درجه کیفیت می باشند. در هنگام انتخاب health آن سبز باشد در غیر این صورت فیلم خراب است. اکثر فیلم ها در این سایت موجود می باشند. اگر فیلمی را جستجو کردید و آن را در این سایت نیافتید، می توانید در yahoo اسم فیلم را همراه کلمه torrent جستجو کنید. مثال : [loving Annabelle torrent](#)

اگر مشکلی برای دانلود و یا جستجوی فیلم داشتید با ایمیل [dry\\_brn@yahoo.com](mailto:dry_brn@yahoo.com) تماس بگیرید.

برو به صفحه اول





دنیای دیوید لینچ... دست کم تنها چیزی که بعد از دیدن فیلم های لینچ به بیننده القا می شه همینه! هرچقدر هم که از دنیای پیچیده و رعب آور لینچ خوشتون نیاد... باز هم درگیرتون می کنه. به شدت! راستش رو بخواید من تا به حال نقد فیلم ننوشتم برای همین نمی تونم زیاد فنی بنویسم و به جزئیات و مباحث تئوریک فیلم بپردازم. برای همین هم تصمیم گرفتم از حسم بگم... از حسم وقتی که فیلم رو می دیدم.

از دنیای لینچ گفتم و از اینکه چیزی نیست که بشه اون رو تو به غروب زیبا تصورش کرد؛ تو يك دنیای رمانتیک بی نقص. دنیای لینچ چیز کثیفیه. نه که بد باشه! دنیای بی رحمیه و این حس رو به من می ده که بینهایت کثیف و بی رحمه! من تا به حال چهار تا از فیلم های استاد رو دیدم! اولینش داستان استراتی بود. یه فیلم کاملاً سر راست درست مثل اسم شخصیت اول فیلم، پیرمردی که برای دیدن برادرش و آشتی با اون با یه ماشین چمن زنی از یه ایالت به ایالت دیگه ای میره؛ یه فیلم جاده ای دوست داشتنی و پر از امید. بر خلاف فیلم های دیگه ای که از لینچ دیدم.

مرد فیل نما دومین فیلمی بود که از لینچ دیدم. یه فیلم پر احساس و عجیب. چی عجیب تر از این که می تونستی توش اشك های آنتونی هاپکینز رو ببینی؟! و بعد نوبت رسید به بزرگراه گم شده! فیلمی بود که وحشتناک گیجم کرد! با اینکه زیاد از روابط و شخصیت های عجیب سر در نمی آوردم ولی مجذوبشون شده بودم، شاید مجذوب دنیای بی نهایت رعب آور لینچ...



و خوب حالا وقتشه که از جاده ی مالهلاند بگم. این یکی رو می شه تو غالب يك داستان تعریفش کرد. سر راست تر از بزرگراه گم شده. داستان از اینجا شروع می شه که یه زن رو داخل لیموزین شیکش می خوان بکشن ولی ماشین تصادف می کنه و قاتل ها می میرن و زن نجات پیدا می کنه ولی حافظه ش رو به ظاهر از دست داده. زن که به شدت ترسیده و گیجه صحنه ی تصادف رو که توی جاده مالهلاند ترك می کنه و می ره توی یه خونه مخفی می شه. از طرف دیگه یه دختر جوان از کانادا اومده به هالیوود تا یه ستاره بشه. و قراره بره خونه ی عمه ش که رفته کانادا، فیلم بسازه! و خب این همون خونه ای ست که اون یکی زن شب رو توش صبح کرده!



این دوتا با هم آشنا می شن و دختر خوش قلب و مهربونی که می خواد هنرپیشه بشه تصمیم می گیره به اون یکی کمک کنه تا هویتش رو کشف کنه. و توی این فاصله این دوتا عاشق هم می شن. ولی درست تو جایی که فکر می کنید به پایان یه ماجرای عاشقانه رسیدید همه چیز رنگ عوض میکنه! تمام اتفاقاتی رو که قبلا دیدیم خواب بودن، یه خواب شیرین توی ذهن دختری که از کانادا اومده.

فضیه در دنیای واقعی کاملاً برعکسه. اون یه هنرپیشه ی موفق نیست بلکه یه هنرپیشه ی درجه سومه که به لطف دوستش که همون دختر حادثه دیده ی خوابشه، تونسته این نقش هارو بگیره. ولی توی دنیای واقعی باز هم عاشق اون زنه. یا بهتر بگم عشقی که توی دنیای واقعی هست خیلی نافرنامه.

وقتی که زن اونو پس می زنه و می خواد که با یه کارگردان ازدواج بکنه، دختر خوش قلب قصه ی ما عشقش به نفرت تبدیل می شه و با استخدام یه قاتل زن رو می کشه و بعد هم خودش خودکشی می کنه. خیلی وحشتناکه!

داستانی که من تعریف کردم خیلی بی جزئیاته. باید فیلم و ساختارشو ببینید تا بفهمید چی می گم. هر چیزی که توی اون خواب خوش اتفاق افتاده، از اسم ها و حوادث، یه ما به ازای بیرونی توی دنیای واقعی و تیره دارکه شاید توی نگاه اول متوجه نشید.



میگن لینچ با اینکه توی فیلم هاش یعنی بیشترشون یه دنیای تیره و سیاه رو تصور می کنه توی زندگی واقعیش آدم خوش بین و سرزنده ای هست. نمی دونم. به خصوص بعد از اون نمایشگاه نقاشی ها و آثار هنریش توی پاریس که من گزارشمش رو توی مجله فیلم خوندم! که دست کمی از این دنیای فیلمهاش نداره! هرچی که هست دنیای دیوید لینچ پره از رازهایی که فقط از ذهن یه هنرمند خلاق می تونه تراوش بکنه. مثل عشق اون دو زن به هم توی اون خواب زیبا. چیزی که آدم بهش می گه بهشت....

برو به صفحه اول

همزمان با روز بین المللی مبارزه با همجنسگراستیزی که گروه های مدافع حقوق اقلیت های جنسی برای حمایت از آزادی جنسی و مبارزه با تبعیض علیه این گروه های اجتماعی در پنجاه کشور جهان گرد هم می آیند سازمان دیده بان حقوق بشر از جمهوری اسلامی به عنوان یکی از کشورهای سردمدار نقض حقوق مدنی ایرانیان نام برده است. در حالی که گزارش های متعددی پیرامون دستگیری های گسترده در شهرهای مختلف ایران و یورش به گردهمایی هایی که مقامات جمهوری اسلامی آنها را اقدام برای مبارزه با اعمال خلاف عفت و رفتار غیر اخلاقی می نامند، آرشام پارسی دبیر سازمان دگرباشان جنسی ایرانی در گفتگویی با رادیو فردا در مورد وضعیت اقلیت های جنسی در ایران چنین می گوید:

"هوموفوبیا یعنی رفتارها و عکس العمل های منفی در برابر دگرباشان. ریشه ی هوموفوبیا در دیکتاتوری دگرجنسگرایی است، دگرجنسگرایی که معتقدند نورم طبیعی گرایش جنسی انسان ها دگرجنسگرایی است و هر چه غیر از آن اشتباه و انحراف است و به مبارزه با آن می پردازند. هوموفوبیا یک برخورد منفی، یک احساس منفی و تبعیض بر پایه ی گرایش جنسی باشد. هوموفوبیا می تواند به انگیزه ی قتل دگرباشان منتهی می شود و دلیل کتک خوردن فرزندان دگرباش شما باشد. می تواند باعث تبعیض و تحقیر شود. تمامی این فشارها به دلیل گرایش جنسی فرد است در صورتی که گرایش جنسی انتخابی نیست. وضعیت همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگرایان ایرانی بسیار بد است و ایران به عنوان یکی از کشورهایی که هوموفوبیا در آن بیداد می کند مطرح می شود. اگر فشارهای دولتی را کنار بگذاریم فشارهای خانواده همچنان وجود دارد. اگر قانون اعدام، سنگسار و شکنجه را نادیده بگیریم خانواده ها و جامعه قبل از دستگیریشان آنها را شکنجه می کنند و حتی به جوخه های اعدام می سپارند. عاملین این دستگیری ها خود مردم هستند که به پلیس تلفن می زنند و اطلاع می دهند. دستگیری اصفهان توسط یکی از همان بچه ها گزارش داده شده بود و به جرم اینکه لباس هایی متفاوت از دیگران در میهمانی پوشیده اند و به اضافه ی اتهامات دیگر، دستگیر شده اند و زندگی آنها به خطر افتاده است. ممکن است شلاق بخورند و حتی به اعدام محکوم شوند. جامعه بر این تصور است که اگر همجنسگرایی را بپذیرد، افراد همجنسگرا بر کل جامعه غلبه می کنند، در صورتی که اینطور نیست و همه در کنار هم می توانند زندگی کنند و به گرایش و تفکرات همدیگر احترام بگذارند."

آرشام پارسی در بخشی دیگر از گفتگوی خود با رادیو فردا در مورد اخباری مبنی بر دستگیری بیش از هشتاد تن در میهمانی ای در شهر اصفهان و سرنوشت دستگیر شدگان و احتمال احکام سنگین علیه آنها می گوید: "هفتاد نفر از آنها با قید ضمانت آزاد شده اند تا حکم شان ابلاغ شود و هفده نفر از آنها به جرم پوشیدن لباس های متفاوت با عرف جامعه در سلول های انفرادی به سر می برند. افرادی که آزاد شده اند اطلاع دادند که به تمامی هشتاد و هفت نفر به شدت شکنجه شده اند، طوری که بدن های آنها کبود شده. به دلیل اینکه موهای بلند داشتند و یا برخی از آنها موهایشان را رنگ کرده بودند، موهای سر همه را تراشیده اند. الان همه ی آنها تحت شرایط بسیار بدی هستند و وثیقه های بالای پنجاه میلیون تومان از آنها خواسته اند. اینطور که می گویند، برخی از دستگیر شدگان حتی اگر دولت با آنها کاری نداشته باشد، خانواده هایشان آنها را به شدت آزار خواهند داد، چون از طریق زندان به همه ی خانواده ها خبر داده شده. بسیار نگران وضعیت آنها هستیم. نگرانی دیگر این است که ممکن است امروز آنها آزاد شوند اما چند روز بعد یکی یکی آنها را دستگیر کنند و خبر دستگیری هم به هیچ وجه منتشر نشود."

گرچه موارد نقض حقوق دگرباشان جنسی در کشورهای با فرهنگ سنتی و مذهبی همچون ایران متعدد است اما اخبار مشابهی در کشورهای آزاد و دموکراتی همچون کانادا نیز گزارش می شود. دبیر سازمان دگرباشان جنسی ایرانی در این باره به رادیو فردا چنین می گوید: "هوموفوبیا مرز جغرافیایی ندارد، در تمام دنیا وجود دارد. خانواده های کانادایی هم گاه همجنسگرا بودن فرزندانشان را نمی توانند قبول کنند و آن ها را طرد می کنند. اگر از ایران بیشتر می گوئیم به این دلیل است که بیشتر می بینیم و جزئی از زندگی روزمره ی ماست. در پیشرفته ترین کشورها همجنسگرایی هستند که نمی توانند گرایش جنسی شان را به دیگران بگویند چون هم اعتبارشان را از دست می دهند هم موقعیت اجتماعی شان را، و منزوی می شوند. همان طور که تبعیض به خاطر جنسیت محکوم است و امروزه برطرف شده است تبعیض به خاطر گرایش جنسی نیز باید برطرف شود." رادیو فردا - مریم اقوامی - تورنتو

برو به صفحه اول

با سلام و احترام

۲۴ سال دارم و شبان يك کلیسای دگر باش جنسی هستم. مرکز فعالیت ما در ایران است و به صورت غیر رسمی و خانگی به حیات اجتماعی خویش ادامه می دهیم.

تمامی اعضای کلیسای کوچک ما همجنسگرایانی هستند که با پارتنرهای خویش زندگی می کنند، خود من پوزیشن butt دارم و مدتی ست که با يك top زندگی عاشقانه ای را ساخته ایم. این جمعیت کوچک مسیحی از دو سال پیش با تلاش من و عده ای از دوستان همجنسگرا که به مسیح ایمان آورده بودند راه اندازی شد و در مدت کوتاهی ثمرات درخشانی به بار آورد و عده زیادی از دوستانمان که قصد انتحار داشتند و از شخصیت همجنسگرای خود بیزار بودند را به زندگی بر گرداندیم و ایشان را با شخصیت و هویتشان آشتی دادیم. همین افرادی که روزی از زندگی شان متفر بودند اکنون امید بخش زندگی دوستانشان هستند.

ما با بزرگترین حکم مسیح یعنی محبت زندگی می کنیم و آغوش مان برای پذیرش دوستان جدید همیشه باز بوده. هیچ گاه جماعت کوچک ما سبب آزار کسی نشده و سعی نموده ایم تا برای اطرافیان مان الگو باشیم و برای مقابله با هموفوبیا ایده های جدید بیافرینیم. من یکی از مقالات خودم را تحت عنوان "نظر خدا" در مورد همجنسگرایی برایتان ارسال نمودم که با محبت و مساعدت شما در شماره ی ۲۵ نشریه چراغ منتشر شد. اما متأسفانه جماعت مسیحی دگر باش ما از حدود دو ماه پیش مورد جفای دولت جمهوری اسلامی قرار گرفت. من و شريك زندگی ام (پارتنرم) سپر بلای دوستان مان شدیم تا خطر مرگ از زندگی مقدس شان دوری گزیند.

من توسط حفاظت اطلاعات دستگیر شدم و مورد بازخواست قرار گرفتم. همانجا بود که متوجه شدم حدود ۱ سال است که تمام مکالمات تلفنی من و دوستانم شنود شده است و بسیاری مطالب دیگر. با کمک و اعجاز خداوند توانستم از دست ایشان بگریزم و متواری شوم ولی نه می توانم به شهر خود برگردم و نه خبری از عشق ام دارم. فقط می دانم که او نیز متواری شده. اعضای کلیسای من نیز در ترس و اضطراب به سر می برند. خانواده ام نیز از همجنسگرا بودنم مطلع شده اند و گویا چاره ای جز طرد کردن فرزندشان ندیدند.

از نظر دولت جمهوری اسلامی من مرتکب دو گناه شده ام، یکی اینکه دین خود را تغییر داده و به قول آنها مرتد شده ام و سرپرستی عده ای از دین برگشته را به عهده گرفته ام. دیگر اینکه يك انسان کثیف گناهکارم که غرق در لواط شده ام و خانه ی فساد و تیمی راه اندازی کرده ام. برای من لیستی از جرایم را تدوین نموده اند تا در دادگاه انقلاب محاکمه شوم؛ اغتشاش در امنیت ملی و لواط از جمله این اتهامات است.

من به ایمان مسیحی خود تا انتهای عمرم وفادار می مانم و حاضر نیستم که شخصیت و هویت همجنسگرای خویش را انکار کنم حتی اگر در این اعتراف جان خویش را از دست بدهم.

#### با تاسف

رامین در ایمیلی که دو هفته ی پیش به ما فرستاد اطلاع داد که پارتنر او به علت فشارهای عصبی وارده، بر اثر ایست قلبی درگذشته است.

چراغ

از شدت بیکاری و بی حوصلگی روی مبل افتاده بودم يك دست زیر سر و يك دست کنترل ماهواره ... همین طور کانال ها را عوض می کردم که تصادفی چشمم به برنامه "نسیم شمال" روشن شد و فیلمی را دیدم که قبلاً در مورد آن شنیده بودم. مشتاقانه به تماشا نشستم. این فیلم که البته فقط صحنه های دستچین شده ی آن پخش شد\_ مرا متأسف نمود. در صحنه ای از آن شخصی .... که يك عینک آفتابی سیاه بر صورت زده بود مشغول تعریف دورانی "دوساله" از زندگیش بود که آن را "business" می نامید. تا آنجا که من دریافتم، مراد او از "business"، "تن فروشی" بود که البته عوام "کلمه ای دیگر" را به جای آن می گذارند. در این مصاحبه .... او را يك ترنس در سمت چپ و فرد دیگری که گویا راهنمای شخص خبرنگار هم بود در وسط تصویر همراهی می کردند. ایشان \_ یعنی شخص "businessman"، ..... فرمودند: "...اگه از کسی خوشم میومد یعنی اگه خوش تیپ و جوون بود ۱۰ دلار اگه خوشم نمیومد و سن بالا بود ۱۰۰ دلار میگرفتم" (نقل به مضمون). بعد از پخش گلایه های ترنسی که روی "businessman" نشسته بود، دوربین به "پارك ملت" توسط "جناب راهنما" برده شد \_ همان فرد وسطی\_ که اول بنظر آمد نخودی است اما بعد فهمیدم خیلی خودی است! خلاصه دوربین به دنبال "آقای راهنما" به راه افتاد ایشان ( با آن قیافه تابلو) در حالی که با اطوار و ناز و ادا در گفتار و در رفتار جلوه گری می کردند به جلب نظر پرداختند تا دو نفر را پیدا کردند بی مقدمه فرمودند: میخوای مصاحبه کنی؟ طبیعتاً پاسخی منفی همراه با ترس دریافت کردند؛ البته از رو نرفتند و چند قدمی با شکار دوربین همراه شده در حال گفتگو از دوربین فاصله گرفتند اما صدا ضعیف نشد. اینجا برایم این تصور پیش آمد که نکند يك میکروفن بی سیم به ایشان وصل است؟ به هر حال ...

صحنه ی دیگر رفتن آقای راهنما به يك کافی شاپ معروف \_ "تا همین اواخر معروف" \_ در نزدیکی پارك ملت بود. می دانید در این فیلم تصویر چند گی یا مشکوک به گی ترنس و "businessman" بطور کاملاً واضح، در این "فیلم بد"، مشهود بود؟ در صحنه ای دیگر آقای خبرنگار با "آرشام" خودمان شروع به صحبت کرد آرشام شعار معروف خود را تکرار کرده گفت: "آزادی رایگان نیست برای حصول آزادی باید هزینه کرد. من و دوستانم هزینه ی آزادی را پرداخته ام/می پردازند و..." در اینجا احساسات \_ که در همه ی ما بیش از دیگران و بسیار بیش از دیگران هست \_ بر آرشام غلبه کرد؛ او منقلب شده جمله را نیمه کاره رها می کند. صحنه ی دیگر دوربین به دنبال آرشام به راه افتاده در حالی که او يك تی شرت "مارك دار" جالب پوشیده ...

و من اکنون که چندی از این ماجرا گذشته و "نیروی انتظامی" سه طرح ضربتی امنیت اجتماعی را به اجرا درآورده \_ که ضربتی از این طرح هم در روزهای اول نصیب من شد و با گوشت و پوست معنای ضربتی بودن آن را حس کردم \_ به این موضوع می اندیشم که آن بخت برگشته هایی که بی خبر از همه جا در کافی شاپ نشسته اند چه به روزشان آمده؟ آقای راهنما چه شده؟ و آن "businessman" گی بدنام کن چه شده؟ آیا این فیلم و نظایر آن توجیهی مناسب برای ضرب و شتم و آزار و اذیاء دگرباشان \_ اهم از جنسیتی و ظاهری نسبت به بدنه سنتی حاکم ایران \_ نیست؟

ای کاش این فیلم را نمی دیدم ...

ای کاش آقای "businessman" آن حرفهای شرم آور را نمی زد...

ای کاش آقای راهنما کس دیگری بود...

ای کاش آرشام، دبیر کل ما، دوست ما، تکیه گاه ما، در مقابل دوربین منقلب نمی شد و شعارش را با قدرت بیان می کرد...

و ای کاش می توانستم يك لحظه می توانستم ای کاش دوربینی بردارم به میان گی هایی از جنس دیگر با پوشش و حرکاتی دیگر در گفتار و رفتار بروم، پای درد و دل های واقعی تر آنها بنشینم تا مردم ایران و دیگر کشور ها اکثریت ما را آنگونه که هستیم ببینند و باورمان کنند ای کاش می توانستم!

سلام

اسم من اشکان است. می‌خوام یک داستان واقعی که چند هفته پیش اتفاق افتاد رو واستون تعریف کنم.

چند هفته پیش بود که من و دو تا از دوستانم که اونها هم گی هستن از دانشگاه اومدیم بیرون که بریم خونه. یه دفعه یکی از بچه‌های دانشگاه که سوار موتور بود با یک مأمور پلیس به سمت ما اومد و یکی از دوستانم به نام آرتا رو صدا زد، یه کارت از جیبش در آورد و گفت: مأمور امنیت هستم، شما بازداشت هستین. من از ترس داشتم سکنه می‌کردم. آرتا زیونش بند اومده بود، زرنگمون مسعود بود که با عصبانیت از مأمور حکم جلب و دلیلش رو خواست. ولی مأمور گفت حکم جلب لازم نیست، دلیل بازداشت هم به شما مربوط نیست.

ما نخواستیم آرتا رو تحویل پسره بدیم ولی وقتی مقاومت ما رو دید دستبندش رو در آورد آرتا هم واسه اینکه آبرو ریزی نشه جلوی دانشگاه قبول کرد که باهاشون بره. آرتا رو به یکی از پایگاه‌های پلیس امنیت بردن و من و مسعود هم یه تاکسی گرفتیم و رفتیم دنبالش. به هرکس تونستیم زنگ زدیم تا بیاد و آرتا رو از کلانتری بیاره بیرون ولی فایده نداشت، هیچکس رو تو کلانتری راه نمی‌دادن. ساعت‌ها منتظر موندیم تا یه خبری به ما از آرتا بدن تا اینکه یه افسر اومد و به ما گفت بیخود اینجا معطل نشید. دوستتون رو فردا می‌فرستن پزشکی قانونی و بعد دادسرا. اینو که شنیدیم دیگه طاقت نیاوردیم. یکی از دوستانمون که تو کلانتری آشنا داشت تونست با کلی التماس بره تو کلانتری تا از آرتا خبر بگیره. بعد از چند وقت اومد بیرون و با کلی التماس و گذاشتن سند چند صد میلیونی تونست آرتا رو بیاره بیرون.

اما بشنوید دلیل بازداشت رو: به گفته‌ی سرهنگ کلانتری، جمعی از بچه‌های دانشگاه با نوشتن یک طومار و امضا کردن آن از آرتا به دلیل بد لباسی و بد حجابی و مدل مو و رفتار همجنسگرایانه شکایت کرده‌اند. منظور از رفتار همجنسگرایانه در این طومار چرخیدن در حیاط دانشگاه و عشوه آمدن برای پسران دانشگاه می‌باشد. طبق مشاهدات دانشجویان، هر روز عصر پسر جوان ناشناسی با اتومبیل مدل بالا به دنبال آرتا آمده و پس از ابراز علاقه به یکدیگر به مکان نامعلومی رفته‌اند. پس از شکایت دانشجویان نیروی انتظامی تمام تماس‌های تلفنی و اس‌ام‌اس‌ها و رفت و آمد‌های آرتا را کنترل کرده و پس از حصول اطمینان از اینکه آرتا یک گی است اقدام به دستگیری او کرده‌اند.

آرتا در کلانتری تصمیم گرفت همجنسگرایی خود را انکار کند ولی برای اثبات این قضیه پلیس تصمیم گرفت او رو به پزشکی قانونی بفرسته که با پا در میانی و گذاشتن سند و البته یه کم پارتی بازی به خاطر آشنایی با چند مقام گردن کلفت در دولت، آرتا به طور موقت آزاد شد، مشروط بر اینکه تمام موهایش رو کوتاه کنه و پیراهن آستین کوتاه نبوشه و هزار تا شرط مسخره دیگه و تا ۴۵ روز هم تمام حرکات آرتا و من و پژمان کنترل میشه. ازتون خواهش می‌کنم در روابطتون با دیگران به خصوص در دانشگاه احتیاط لازم رو به خرج بدید.

موفق باشید.

برو به صفحه اول

چند وقت پیش مطلبی در باب واژه ی دگرباش خواندم. نظرات مختلفی در مورد این کلمه وجود داشت. من دوست دارم از زاویه ی دیگری به این واژه نگاه کنم.

"دگرباش" کلمه ای تازه ساز است. اولین باری که این کلمه را شنیدم (شاید هم خواندم)، گوشم را اذیت نکرد. خوش آهنگ، زیبا و کمی هم سؤال برانگیز بود. این ابهام و سؤال برانگیز بودن برای من شنونده خیلی جالب تر است چون حواس من را "نگه" می داشت و اجازه نمی داد که سرسری بگذرم. این کلمه را به عمد چند جا به زبان آوردم، همه ی با شنیدن آن می پرسیدند "یعنی چه؟" و وقتی که کاربردش را می فهمیدند، دگرباش را زمزمه می کردند و به نشانه ی جالب بودن، سری تکان می دادند.

اگر سری به سایت های خبری و مقاله های امروزه بزنید متوجه خواهید شد که کاربرد این کلمه رو به افزایش است. برخی استفاده از این کلمه را یکی از برجسته های روشنفکرانه می دانند و برخی کاربرد آن را یک توهین تلقی می کنند. همانطور که گفتم دگرباش به تازگی به مخزن واژگان فارسی اضافه شده است. مردم نه آن را قبلاً دیده اند و نه خوانده اند پس عکس العمل های موافق و مخالف این کلمه بسیار متنوع خواهد بود و فقط یک "خوب" و یا "بد" (مثبت و یا منفی) نمی باشد.

برخی از شرکت کنندگان در آن گفتمان معتقد بودند که کلمه ی دگرباش جایگزین مناسبی برای کلمه ی همجنسگرا نیست. من فکر می کنم واژه های دگرجنسگرا، همجنسگرا، دوجنسگرا، دگرجنسگونه، دگرجنس شده، دگربوش و ... هرکدام جایگاه و موارد مصرف خاص خود را دارند و دگرباش جایگزین تک تک آن کلمات نخواهد شد و حتا معادل آن ها هم نیست. اگر فرض را بر این بگذاریم که دگرباش معادل همجنسگرا است باز اشکالی به وجود نخواهد آمد و تنها انتخاب جا و زمان کاربرد کلمات مطرح خواهد شد.

دگرباش بیشتر از آنکه ترجمه ی صحیح یا غلط واژه ی کوئیر باشد جایگزینی برای "اقلیت های جنسی" می تواند باشد. وقتی که از دگرباشان جنسی نام برده می شود، تصویری از یک اجتماع که از نظر جنسی با دیگران متفاوتند ایجاد می شود. برخی معتقد بودند که نباید همجنسگرایان را متفاوت و یا "دگر" از دیگران دانست و این کلمه به جدایی آنها از جامعه دامن می زند؛ به نظر من اینطور نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم همجنسگرایان متفاوت از دگرجنسگرایان، و دوجنسگرایان متفاوت از دگرجنسگونگان و ... می باشند. همجنسگرایان جزئی از جامعه ی دگرباشان می باشند همانطور که دگرجنسگونگان و دوجنسگرایان جزئی از آن جامعه هستند. تفاوت گرایش جنسی شبیه تفاوت در سلیقه و ذائقه است و این "دگر" بودن نکته ای منفی نیست و در برخی موارد می تواند فقط نقطه ی تمایز باشد.

در جایی خواندم که همجنسگرایان دوست ندارند که خود را دگرباش بنامند و با دگر بودن مشکل دارند اما به نظر من همجنسگرایان همیشه خود را متفاوت از دیگران می دانسته و می دانند. به عنوان مثال آیا هیچ وقت فکر کرده اید چرا همجنسگرایان در ایران به شغل های فنی مثل مکانیکی و یا تعویض روغن ماشین علاقه ندارند؟ این کار را معمولاً نمی کنند و دلیل آن را گرایش جنسی متفاوت خود می دانند در صورتی که کوچکترین ربطی هم ندارد اما همیشه به دلیل گرایش جنسی شان جدای از صف دیگر مردمان می ایستند. پس خود همجنسگرایان نیز متفاوت بودن و دگر بودن خود را قبول دارند اما کاربرد این "کلمه" برایشان هنوز راحت نشده است، همانطور که چند سال پیش تلفظ واژه ی همجنسگرا سخت بود و مردم ترجیح می دادند از همجنس باز استفاده کنند چون عادت کرده بودند، اما امروزه اینطور نیست.

دگرباش هم در زبان ما جای خودش را باز خواهد کرد.

این جریان در طول دوران خدمت من اتفاق افتاده و همه ی جریان عین آن چیزی است که واقع شد.

روزی بود که خودم رو به یگان جدید در یک شهری با فاصله ی تقریبی ۱۵۰۰ کیلومتر معرفی کرده بودم. برام خیلی سخت بود این قدر دور بودن از خونه و دوستانم و عشقم و ... . در هر صورت وارد پادگان شدم و خودم رو آماده ی یک زندگی سخت در شرایطی سخت کردم، چون من یک گی هستم و چند سالی است که به این امر از اعماق وجودم پی برده ام. پس خودم رو آماده ی یک زندگی دور از همه ی علایقم کردم. وارد یگان که شدم یک لحظه برق از سرم پرید؛ کسی رو اونجا دیدم که صورت و چشماش همه چیز رو برام می گفت. می گفت کسی است که تمایل به همجنس داره و کسی بود که با یک نگاه خودش رو تو دلم جاکرد ولی من به خاطر یک سری مسائل که قبلاً تجربه اش رو داشتم خودم رو کنترل کردم و خواستم که خودش پیش قدم بشه.

چند روزی گذشت و هر لحظه که من چشمام به چشمش می افتاد از اعماق وجودم یک حس عجیبی من رو عاشق او می کرد و وجودم رو آتیش می زد. آنقدر برام دردناک بود که چرا من او رو اینجا باید ببینم، چرا ...؟

چند روزی هم همچنین گذشت و من می خواستم خودم رو ازش دور کنم. نمی خواستم حتی ببینمش چون برام درد آور بود وقتی می دیدم که تو چه موقعیتی با چه کسانی مجبورم هر روز و هر روز سر و کله بزدم. تا اینکه یک روز اومد گفت: حامد یه چیزی هست که می خوام روز آخر بهت بگم. منم چون می دونستم اصرار فایده ای نداره بی خیال شدم. ولی بعد از من پرسید: نظرت در مورد قوم لوط چیه؟

من فردی با اعتقادات محکم دینی و مذهبی هستم و به آنچه که اسمش رو خود شناسی واقعی می دارن رسیده ام و خدا و همه چیز کائنات رو با اعماق وجودم درک کرده ام. در عین حال در اعماق وجودم اون حس گی بودن رو هم به عنوان یک حس کاملاً طبیعی و ساده و در عین حال پیچیده کشف کرده ام. افتخار می کنم که خودم رو شناختم و از اون هیچ ترسی ندارم. چون این حس رو هم همون خدایی به من داده که همه چیز دنیا رو برام فراهم کرده. این حس رو همون خدایی داده که عذاب بر قوم لوط نازل کرده. این حس رو همون خدایی به من داده که عشق رو آفریده و من رو آفریده با این حس که عشق به هم جنس خود داشته باشم و از زندگی لذت ببرم و شکر گذار خداوند باشم.

بعد از پرسیدن اون سؤال من چند لحظه ای رو صبر کردم بعد در مورد قوم لوط و شرایط زمانی و مکانی اون زمان و مردم اون قوم و اینکه چه نوع خواسته ای داشتند که متفاوت با اون چیزی است که من در حال حاضر از خودم و افرادی که واقعاً گی هستند می شناسم، توضیحاتی دادم و همون طور که برای خود من متقاعد کننده بود امید وار بودم برای اون هم متقاعد کننده باشه و فکر می کنم که همینطور هم بود .

در همون حین بود که به من گفت که اعتقادی به کلمه و شاید هم خود ساتان Satan دارد که من ناگهان دگرگون شدم و شدیداً ناراحت، چون داشتم با کسی صحبت می کردم که حتی اصل اعتقادی خداوند را انکار می کرد و من واقعاً از ته دل ناراحت شدم و از خدا خواستم که او رو کمک کنه و بفهمونه که داره اشتباه می کنه و چیزی که به عنوان شیطان برای ما همیشه و همه جا به عنوان یک انحراف و به عنوان یک اشتباه مطرح بوده و از لحاظ منطقی و احساسی و ... نیز منفور و منزجر کننده بوده داره بر او غلبه می کنه .

فردای اون روز اومد پیش من گفت در مسجد بوده داشته شعری رو می نوشته و در آخر اون شعر برای اتمام از کلمات mory satan می خواسته استفاده کنه ولی در حین نوشتن کلمه ساتان ننوخته که درست بنویسه و گویی یک نیرو اجازه ی نوشتن این کلمه رو در مسجد به او نداده. قبل از اینکه کلمات اون تمام بشه من احساس بسیار بسیار خاصی بهم دست داد و گویی که تمام اعضا ی وجودم از هم گسیخت و شدیداً باعث دگرگونی داخلی و روحی شد و ناخودآگاه اشک در چشمام حلقه زد و پناه به خدا بردم.

اون حالت رو من قبلاً هم داشتم ولی نه به این صورت و تا این حد. شروع به صحبت با او کردم تا اونجایی هم که تونستم بهش کمک کردم تا به کل فراموش کنه تا به حال به چه چیزی اعتقاد داشته و از حالا به بعد فقط به امید خدا جلو بره و بتونه خودشو از اون افکار واهی و نادرست دور کنه و خدا رو شکر همینطور شد و از لحاظ اعتقادی تونست خودشو از اون چیزی قبلاً بوده جدا کنه و متحول بشه. ولی عشق من نسبت به اون خیلی زیاد



تر شد و واقعاً برام داشت عذاب آور می شد. باید بهش می گفتم که چقدر دوستش دارم و چه حسی نسبت به اون دارم. بنابراین یک روز تصمیم گرفتم هر طور که شده بهش بگم که کی هستم و چه حسی نسبت به اون دارم.

بعد از چند روزی من به موضوعی رو پیش کشیدم تا بتونم برایش مطرح کنم که چه هستم و چه جور حسی نسبت به هم جنس خود دارم. اینکارو کردم، خودمو برایش توضیح دادم، شرایطی رو که دارم و اون حسی که من نسبت به یک همجنس دارم و اینکه یک همجنسگرای واقعی هستم و اینکه این یک حس کاملاً طبیعی و خالصانه است، ولی هنوز اون جرأت رو نداشتم که بگم چقدر دوستش دارم و چقدر عاشقشم و حاضر تمام لحظات عمرم رو با اون سپری کنم. زجر می کشیدم که تو یک همچین جایی با اون آشنا شدم و نمی تونم راحت حرفم رو بزنم. برام خیلی سخت بود ولی مجبور بودم صبر کنم تا اینکه صبرم تمام شد و دیگه هر چی که تو دلم بود برایش گفتم. ولی اون چیزی رو گفت که من رو سخت ناراحت کرد و برام مشکل بسیار بزرگی ایجاد کرد. البته امیدوارم که الان خودش به اشتباهی که کرده پی برده باشه چون فکر می کنم خودش به اینکه چیزی که به من گفت نادرست بوده رسیده باشه. من از چشمش خوندم که اون من رو دوست داره، می خواد که با من باشه ولی گفت: ((من از خدا خیلی دور شده بودم و الان دارم خودمو اصلاح می کنم. فکر نمیکنی تو هم تو این مورد از خدا دور شده باشی . )) من بسیار بسیار ناراحت شدم چون اون کسی که به او کمک کرد خدا رو بشناسه من بودم چون من خودم رو آنقدر به خدا نزدیک می دونم که حد نداره. چون همه ی وجود و همه ی عشق و علاقه ی من مدیون خداست و همین حس هم که من به اون افتخار می کنم مدیون خداست و اونقدر این حس قوی هست که بدون اینکه من با اون صحبتی کرده باشم به حسی که داره پی برده ام.

برام دردناک بود شنیدن این حرف ولی روزهای بعد چیزهایی رو برایش اثبات کردم و چیزهایی برایش اثبات شد که امیدوارم پشیمون بشه از اون حرفایی که به من زده بود.

من می دونم اون یک حس قوی نسبت به همجنس خودش داره ولی فکر می کنه اشتباهه، در صورتی که اونطور نیست، اگه بخواد اونو تغییر بده نمی تونه و عذاب بسیار می کنه. نمی تونه از اون چیزی که هست خودشو جدا بکنه و خوشو گول بزنه اگه هم در ظاهر بخواد این کارو بکنه من مطمئن هستم که از اعماق وجودش در عذاب خواهد بود و نخواهد تونست که زندگی شو به راحتی سپری کنه، برایش عذاب خواهد بود. در آخر به نظر من هیچ کسی با هر اعتقاد مذهبی و دینی نمی تونه منکر این بشه که این حس یک حس کاملاً عادی و طبیعی بوده و هیچ ارتباطی با نوع دین و مذهب و اعتقاد فرد نداره. پس امیدوارم روزی همه ما با تمام مشکلات کنار بیاییم خودمون رو بشناسیم و اون چیزی که می خواهیم به دست بیاریم.

برو به صفحه اول



در ظرف ۲ ساعت گذشته خبر آلوده شدن دوازده همجنسگرا به ویروس HIV در یک میهمانی خصوصی سرتیتر روزنامه و موضوع داغ رادیو ها و تلویزیون های هلند می باشد. خبرها حاکی از آن است که افرادی از طریق چت روم های همجنسگرایان آنها را به میهمانی دعوت می کرده اند و در مشروب آنها موادی به نام GHB می ریختند و به دنبال آن همجنسگرایان دعوت شده مورد تجاوز میزبانان قرار می گرفتند.

میزبانان در یک اقدام وحشیانه خون های آلوده به ویروس HIV را به همجنسگرایان تزریق کردند. تا

به حال بسیاری از قربانیان همجنسگرا به پلیس شکایت کرده اند ولی تعداد دقیق قربانیان آن میهمانی هنوز مشخص نیست.

چهار نفر از جانین این واقعه که خود نیز همجنسگرا هستند دستگیر شده اند و بعضی از آنها به جرم خود اعتراف کرده اند.

نکته مهم این است که بسیاری از چهره های مشهور هلندی حادثه ی پیش آمده را یک جنایت شرم آور می نامند و می گویند که ربطی به همجنسگرایی و غیرهمجنسگرا بودن افراد ندارد و می تواند جدا از گرایش جنسی هر فرد در جامعه رخ دهد. حتی بسیاری پا را فراتر گذاشته اند و می گویند اگر جانین این حادثه غیر همجنسگرا بودند آیا خبر به همین صورت درج می شد که حالا ؟ که عاملین حادثه افرادی با گرایش به جنس مخالف بوده اند و دست به عملی ناشایست زده اند؟

### فعال حقوق همجنسگرایان در مسکو مورد ضرب و شتم قرار گرفت

روزنامه ی گاردین در روز بیست هشتم ماه می گزارش داد که گروهی از مدافعان حقوق

همجنسگرایان از سرتاسر اروپا در مسکو جمع شدند و به ممنوعیت جشنواره ی دگرباشان (گی

پراید) اعتراض کرده و نامه ای را برای لغو ممنوعیت این جشنواره تقدیم یوری لوزکو (Yuri Luzhkov)

شهردار مسکو کردند. در این میان تعدادی از نئونازی های همجنسگراستیز که مخالف این مراسم اند



به آنها حمله ور شدند و به ضرب و شتم پرداختند. بنا به گفته ی شاهدان مردم شعار مرگ بر همجنسگرایان سر داده بودند و مذهبیون نیز به سمت

آنها تخم مرغ و سنگ پرتاب می کردند و پلیس در این درگیری مداخله نمود و در آخر پیتر تاتچل فعال انگلیسی و

ولکر یک نماینده حزب سبزهای آلمان و تعدادی دیگر را دستگیر کرد. پیتر تاتچل در مصاحبه با روزنامه گاردین

گفت که "واقعاً شوکه کننده بود، آنها به صورت من مشت می زدند و پلیس فقط ایستاده بود، و بعد مرا دستگیر

کرد و افرادی که به من حمله ور شده بودند را رها کرد." همچنین گاردین نوشت که پلیس از دستگیر شدگان

سؤال کرده بوده که آیا شما از اقلیت های جنسی هستید؟ و در برابر پاسخ مثبت آنها گفته بوده: چه تفریحی با

شما در اداره پلیس خواهیم داشت، شما نمی دانید که اعتراض در مسکو ممنوع است؟!



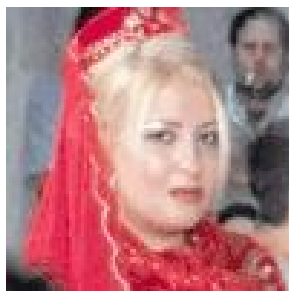
شاهدان این درگیری می گفتند که از سر و صورت فعالان دگرباش خون جاری شده بود و به شدت کتک خوردند. یک همجنسگرای روس گفت: "اینجا

به شدت خطرناک است، سرزمینی وحشتناکی برای همجنسگرایان است. اما ما عقب نشینی نمی کنیم و تلاش می کنیم تا به حقوقمان برسیم."

در سال ۱۹۹۲ روسیه از همجنسگرایی در قوانین خود جرم زدایی کرد اما هنوز گروه های دگرباش تحت فشارهای اجتماعی و دگرباش ستیز قرار

دارند.

## ازدواج دو زن در ترکیه



امروز سیزدهم خرداد ماه در یکی از پرفروش ترین روزنامه های ترکیه به نام حریت نوشته شد که دو زن در یکی از استان های شمال غربی ترکیه به شیوه ی سنتی ازدواج کردند. جالب اینکه یک شب قبل از مراسم ازدواج خانواده ها و دوستان این دو زن یک مراسم سنتی به نام حنابندان برای آنها برپا کردند. این ازدواج در حالی است که هنوز ازدواج قانونی همجنسگرایان در ترکیه غیرممکن است.

تصویری از یکی از آن زنان که لباسی کاملاً محلی و سنتی ویژه مراسم عروسی به تن دارد نیز منتشر شده است. گفتنی است که پوشیدن این گونه لباس ها در شهرها و روستاهای بسیار کوچک و معمولاً محافظه کار ترکیه رایج است اما در شهرهای بزرگ این گونه لباس پوشیده نمی شود.

در خبر منتشر شده واضح نیست که این دو زن همجنسگرا بودند و یا دگرجنسگونه اما نکته با اهمیت اینجاست که این ازدواج در یک کشور مسلمان انجام گرفته است.

در صفحه ی نظرات وب سایت روزنامه ی حریت اکثریت خوانندگان برای این زوج آرزوی خوشبختی کرده اند.

## کنفرانس "ایران در تبعید" در تورنتو

شبکه ی جهانی فرهنگ همجنسگرایان (ILGNC) کنفرانس سراسری خود را امسال در سه نشست برگزار می کند.

تور رنگین کمانی این سازمان از پایگاه مرکزی اش در استکهلم حرکت کرده در ششم خرداد ماه در شهر ویلنیوس، پایتخت جمهوری لیتوانی نشست اول را برگزار کرد. نشست دوم این تور در سی ام خرداد ماه در تورنتو با عنوان "ایران در تبعید" برگزار خواهد شد. آخرین و سومین این نشست ها در شهر پاریس برگزار می شود.

کنفرانس "ایران در تبعید" که همزمان با جشنواره ی همجنسگرایان (گی پراید) در تورنتو برگزار می شود به عنوان یکی از برنامه های رسمی "تورنتو پراید" معرفی شده است. برگزار کننده ی این کنفرانس سازمان دگرباشان جنسی ایرانی (عضو ایرانی شبکه ی جهانی فرهنگ همجنسگرایان) است. ترتیب برنامه از این قرار است:

آرشام پارسی دبیرکل سازمان دگرباشان جنسی ایرانی و سفیر منتخب ILGNC از ایران، دگرباشی - سازش یا تبعید، ساقی قهرمان سردبیر چراغ، گی. شعر. معاصر.

اریکا ایتون سفیر منتخب ILGNC از ایلات متحده امریکا، کلاب دختران فراهنجار، رنگین کمان در سنگر مایکل جفرور موسیقی دان کانادایی و برنده جایزه ی Orfeo Musica از شبکه جهانی فرهنگ همجنسگرایان

چهارشنبه بیستم ژوئن (سی ام خرداد ماه) ساعت ۵ تا ۸ بعد از ظهر

دانشگاه تورنتو - هارت هاوس

سلام. من نوید هستم و چند مدت پیش تقاضای پناهندگی من در انگلستان قبول شد. خواستم داستانتان را برای شما بفرستم تا چاپ شود. همانطور که گفتم من یک همجنسگرای ایرانی هستم که سه سال پیش به خاطر اینکه در ایران احساس امنیت نمی کردم به انگلیس آمدم و درخواست پناهندگی دادم. در ایران به دلیل گرایش جنسی ام مشکلات زیادی داشتم که شامل مسائل خانوادگی، کار، تحصیل و در کل در همه جای جامعه بود. حتی با پدرم که متوجه رابطه ی من با دوست پسرم شده بود هم مشکلات زیادی به هم زدم. او از من خواست که خانه اش را ترک کنم. بارها توسط پلیس در خیابان بازداشت شدم و دلیل آنها سر و وضع نا مناسب من (البته از نظر آنها) بود. این اتفاقات، توهین شنیدن ها و متلک ی مردم برای من یک عادت روزمره و تکراری شده بود.

در آن زمان حس می کردم که ایران برای من جهنم شده است. مدتی بعد منزلی شخصی اجاره کردم اما طولی نکشید که با همسایه ام مشکل پیدا کردم چون متوجه رابطه ی من با دوستم شده بود و به نیروی انتظامی خبر داد. پلیس برای جست و جو به خانه ی من ریخت و مجبور به فرار شدیم. چون واقعاً ایران را قابل زندگی و امن نمی دیدیم، تصمیم گرفتیم و یا به عبارتی مجبور شدیم که ایران را ترک کنیم.

متأسفانه در آن زمان به دلایلی راه من و دوست پسرم جدا شد. او مدتی در ترکیه ماند و من به انگلیس رسیدم. شخصی که من را به انگلیس آورد داستانی به من یاد داد تا به عنوان دلیل پناهندگی ام بگویم. می گفت اگر بخوای انگلیس بمانی باید این چیزها را بگویی. من واقعاً چیزی از قوانین پناهندگی نمی دانستم و واقعیت این بود که اصلاً نمی دانستم که می توان بر اساس تبعیض و آزار بودن به خاطر گرایش جنسی درخواست پناهندگی کرد. فقط می دانستم که برای امنیت و آزادی ام مجبور شده ام از ایران فرار کنم. به این دلیل هر کاری که آن شخص رابط (قاچاقچی) گفت انجام دادم.

وقتی به انگلیس رسیدم خیلی افسرده بودم. از دوست پسرم که به هم خیلی وابسته بودیم جدا شده بودم و اصلاً تمایل نداشتم به هیچ جایی که پاتوق همجنسگرایان بود سر بزنم یا حتی با کسی دوست شوم. پرونده ی ساختگی من هم بعد از یک سال و چند ماه رد شد و در نهایت برایم اخطاریه ای آمد که به زودی حمایت های مالی و مسکن دولت برای پناهجویان تا قبل از تصمیم گیری برای پرونده شان، قطع می گردد. شرایط خیلی سختی بود.

بالاخره با یک ایرانی همجنسگرا آشنا شدم که خودش اقامت انگلیس را گرفته بود. او بعد از شنیدن ماجرای من گفت که چه کار اشتباهی کرده ام که داستانی دروغی را تعریف کرده ام. گفت همجنسگرا بودن و گفتن خجالت ندارد و کمکم کرد تا یک وکیل جدید پیدا کردم و سعی کردم مجدداً پرونده ام را به جریان بیاورم. این قضیه شاید حدود یک سال طول کشید، یک سال خیلی سخت. من بی خانمان بودم و اجازه ی کار هم نداشتم و هیچ منبع درآمدی نداشتم و آوارگی و بی پولی را واقعاً چشیدم. مدتی مجبور شدم به طور غیر قانونی کار کنم. کاری بسیار سخت با دستمزدی بسیار کم، در محیطی بسیار بد. مسلمانان پاکستانی زیادی در محلی که من کار می کردم، بودند، کار در آنجا واقعاً یک تجربه ی سخت بود. از طرف دیگر این تقاضای جدید من هم به نتیجه نرسید و دولت انگلیس به دلیل اینکه یک بار پرونده ای دروغی داده بودم، بلافاصله این درخواست را هم رد کرد و دیگر امیدی نداشتم.

در این موقع با آرشام و سازمان همجنسگرایان ایرانی آشنا شدم. آرشام کمک زیادی به من کرد. مرا به چند نفر در چند سازمان از جمله سازمان دیده بان حقوق بشر، معرفی کرد. بعد از تلاش زیاد و تماس های مکرر آنها و همچنین تماس های خودم با سازمان های حقوق همجنسگرایان توانستم مدارکی در تأیید گفته هایم تهیه کنم. در آن موقع دوستی انگلیسی پیدا کرده بودم که او هم خیلی به من کمک کرد. بالاخره توانستم پرونده ی جدیدم را به دولت بفرستم و این بار قبول شدم.

در آخر توصیه ای به همه ی دوستان دگرباش ایرانی دارم، به هیچ وجه تا وقتی که واقعاً جانشان در خطر نیست فکر پناهندگی و رفتن به خارج را نکنید. سعی کنید تا جایی که امکان دارد به اروپا و مخصوصاً انگلیس نیایید. اینجا پر از کسانی است که فقط به خاطر مسائل مالی و کار آمده اند و به دروغ گفته اند که همجنسگرا هستند و دولت انگلیس هم که متوجه آن ها شده است به این دید به همه نگاه می کند.

در حال حاضر کل جریان پناهندگی از زمان درخواست تا تصمیم نهایی سه تا چهار ماه بیشتر طول نمی کشد. به جرأت می توانم بگویم که ۹۹٪ درخواست ها رد می شود و هیچ کمک مالی و یا جایی برای زندگی به پناهجو نمی دهند و واقعاً شرایط سختی است. من با نوشتن این داستان خواستم شرایط انگلستان و وضعیت پناهندگی در اینجا را برای دوستانم در ایران بگویم تا با اطلاعات بیشتری به تصمیم گیری اقدام کنند. همچنین از سازمان دگرباشان جنسی ایرانی برای کمک هایی که امکان فراهم آوردنش را پیدا کرده بود، تشکر کنم.

## انتخابات انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو

انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو (IAUT) مجمع عمومی سالانه ی خود را در پنجم خرداد ماه با هدف ارائه ی گزارشی از عمل کرد سال گذشته و انتخاب اعضای جدید هیئت مدیره و مدیران کمیته ی خود برای سال آینده، برگزار کرد. انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو نزدیک به ده سال سابقه ی فعالیت دارد. به گزارش پیمان حسن پور، رئیس این انجمن در سال گذشته بیش از ۴۵ جلسه ی سخنرانی با حضور افراد سرشناس داخل و خارج کشور برگزار نموده است. اعضای هیئت مدیره ی این انجمن پنج نفر می باشند. دکتر ویکتوریا طهماسبی با ۲۱ رای به عضویت هیئت مدیره انتخاب شد. انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو دارای کمیته های علمی، فرهنگی، اجتماعی و روابط عمومی است. آرشام پارسی با ۱۶ رای به عنوان مسئول کمیته ی فرهنگی انتخاب شد.

## نامه ی یک خواننده

سلام

من یک همجنسگرا هستم و در ایران زندگی می کنم. خواستم کمی از شرایط مان در ایران برای شما بنویسم. اینجا دگرجنسگرایان ابرو بر می دارند و بعضی وقت ها حتی خط چشم هم می کشند و هزار تا چیز دیگر به خودشان آویزان می کنند. پلیس که اطلاع ندارد اینها همجنسگرا هستند یا دگرجنسگرا، پس همه را دستگیر می کنند تا بعد معلوم شود کی همجنسگرا است و کی نیست. اینجا حتی در زندان به پسرها تجاوز هم می شود و اگر صدات در بیاد به هزار تا جرم نکرده متهم می شوی. اصلاً من نمی فهمم که اینها چه جور عقایدی دارند، ماشین های مدل بالا را می گردند و اگر سی دی موزیک، سگ و یا هر حیوان دیگری داشته باشی، ماشینت را توقیف می کنند و پرونده را به جرم نقض امنیت اخلاقی به دادسرا ارجاع می دهند و بعد حسابی تیغت می زنند.

تا وقتی که چنین حکومتی بر ایران حاکم است، تا وقتی که عقاید مردم اینطوری است چیزی درست نمی شود. من امروز دو ساعت با مادرم دعوا داشتم چون گیر داده بود که تو همجنس بازی چون پشت زمینه ی کامپیوتر تو عکس پسر است؛ چون می خواهی با دوستانت مجردی به شمال بروی؛، چند تا پسر جوان چه غلطی می خواهند بکنند؛ اونجا می خواهید دختر ببرید؟ می گویم، نه به خدا. می گوید خوب پس همجنس بازی. تا وقتی پدرها و مادرها این طور فکر می کنند تلاش شما و دوستانتان برای احقاق حقوق همجنسگرایان بی فایده است. اینجا حتی داشتن رابطه با دختر حرام و غیر اخلاقی است چه برسد به رابطه با پسرها. مادر من با داشتن دوست مخالف است چه دختر و چه پسر. به نظر من خودتان را خسته نکنید. اگر می بینید در امریکا و اروپا این تلاش ها جواب داده است به خاطر این بوده که حکومت اسلامی در آنجا نبوده، کنش جنسی برای آنها تابو نبوده است، اینجا این عقاید با چنان قدرتی بر مردم حکومت می کند که اصلاً عوض نمی شود.

یک همجنسگرا

چون همدیگر را نمی بینیم اینجا به هم تبریک می گیم.

خبرهای خوب و آگهی های تبریک خود را به آدرس [ranginkaman7777@yahoo.com](mailto:ranginkaman7777@yahoo.com) بفرستید.



### تولد مبارک

سام   فرشاد   سابرینا   دانیال   فریناز

رامین عید Pentecost را به همه تبریک می گوید

نوید پس از سه سال انتظار در انگلستان به عنوان پناهنده شناخته شد. درخواست پناهندگی کاوه و کامران که مصاحبه ی آن ها را در شماره ی قبل چراغ خوانید هم قبول شد. در ماه گذشته دوازده نفر از ایران خارج شده و پناهجو شده اند. سایه که مصاحبه ی او را در شماره ی قبل خواندید ترکیه را به مقصد کانادا ترک کرد. سفارت کانادا در هندوستان، محمد و علی، دو پناهنده ی همجنسگرای ایرانی را پذیرفت. سفارت کانادا در ترکیه پویا همجنسگرای ایرانی (که مصاحبه اش را در شماره ی قبل خواندید)، را پذیرفت. سه پناهنده ی همجنسگرا و یک پناهنده ی دگرجنسگونه ی دیگر ترکیه را به مقصد کانادا ترک کردند. دولت هلند، احسان را پس از سال ها انتظار به عنوان پناهنده ی همجنسگرای ایرانی پذیرفت.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی از تمامی سازمان هایی که ما را در پیگیری و حمایت از پرونده های پناهندگی یاری می کنند، تشکر و قدردانی می کند.

دوست داشتن و دوست یابی دو کلمه ی مشابه با معنایی بسیار متفاوت است. دوست داشتن مهر و محبت به فردی دیگر است و دوست یابی عملی است برای یافتن دوستی که شاید دوستش بداریم و شاید هم نه!



ویژه نامه های دوست یابی متعددی تا به حال به صورت کوتاه و یا بلند مدت در دسترس شما قرار می گرفتند، اما از حجم بالایی برخوردار نبودند. اکنون که این نیاز احساس می شود با توجه به درخواست های متعددی که برای ما ارسال شده و با همکاری یکی از دوستان پیام های شما را در چراغ منتشر می کنیم. هدف ما تنها انتشار یک آگهی کوتاه از فردی است که مایل به داشتن یک رابطه بلند مدت و یا کوتاه مدت باشد. شما می توانید مختصری در مورد مشخصات خود که دانستن آن لازم است به همراه آدرس تماس خود ارسال و علایق و شرایط خود را برای کسانی که با شما تماس می گیرند مطرح سازید. به عنوان مثال ذکر سن، جنسیت، گرایش جنسی، مشخصات معمول ظاهر، شهر محل سکونت از اساسی ترین اطلاعات لازم می باشد. به دلیل نداشتن فرصت کافی برای همکار ما که مسئولیت بررسی و تهیه این آگهی ها را پذیرفته است خواهشمندیم که آگهی های خود را در قالب فایل Microsoft Word و به فارسی ارسال نمایید تا بتوانیم به راحتی اطلاعات را در اختیار خوانندگان نشریه قرار دهیم. از نوشتن فارسی با حروف لاتین جدا خودداری کنید زیرا فرصتی برای تایپ فارسی آن ها وجود ندارد و ممکن است آگهی شما منتشر نشود. آگهی های خود را به آدرس ایمیل [ranginkaman7777@yahoo.com](mailto:ranginkaman7777@yahoo.com) بفرستید.

سلام من یک لژیون ۲۰ ساله از تهران هستم و به دنبال دختری مثل خودم می گردم که بالای ۲۰ سال سن داشته باشد، ممنون می شوم با من تماس بگیرید.

[fahime\\_les@yahoo.com](mailto:fahime_les@yahoo.com)

سلام من ۲۰ ساله، لژیون و ساکن تهران هستم. به دنبال دختری مثل خودم می گردم که بالای ۲۰ سال سن داشته باشد، خوشحال می شوم با من تماس بگیرید.

[fa2005lez@yahoo.com](mailto:fa2005lez@yahoo.com)

با سلام من محمد رضا هستم، ۲۲ ساله. به دنبال یک دوست خوبی می گردم که بتوانم باهاش راحت باشم. قدم ۱۸۰ سانت و وزنم ۸۱ کیلو است. چاق نبوده و ورزش می کنم و ترجیح می دهم دوستم هم ورزشکار باشد. من زشت نبوده و ظاهری پسرانه دارم. از آشنائی با شما خوشحال می شوم.

[areh\\_ashegham@yahoo.com](mailto:areh_ashegham@yahoo.com)

سلام، من یک گی ۲۶ ساله از تهران هستم. تحصیلاتم را در رشته مهندسی عمران به پایان رسانده و در یک شرکت خصوصی مشغول به کار می باشم. دارای پوستی سفید با موهائی بور و کوتاه هستم. ۱۷۵ سانت قد و ۸۰ کیلو گرم وزن دارم. در مسائل جنسی در موقعیت "وی" قرار داشته و دارای اخلاقی مردانه، مهربان و صادق هستم. به دنبال یک شریک زندگی با مشخصات زیر برای ایجاد یک رابطه پایدار هستم: محدوده سنی بین ۲۴ تا ۴۰ سال، ترجیحاً سبزه و ورزشکار، دارای اخلاقی مردانه، تحصیلات دانشگاهی و باشخصیت بوده و ترنس نباشد و خود را نیز به طور کامل شناخته باشد.

[Gay\\_276@yahoo.com](mailto:Gay_276@yahoo.com)

من به دنبال شخصی با پوزیشن بات هستم برای برقراری ارتباط جنسی.



mn\_mirzaei@yahoo.com

سلام، من یک همجنسگرای ایرانی هستم که دوست دارم با دیگر همجنسگرایان ایرانی تماس داشته و اگر شد از بین آنها برای خود دوست پسری انتخاب نمایم. من پسیو هستم؛ لطفاً با من تماس بگیرید. می بوسمتون، شری.

sheriir2000@yahoo.com

سلام من نیما هستم ۲۶ ساله از تهران، ۱۷۲ سانت قد و ۷۳ کیلو وزن داشته و به دنبال دوستی می گردم بین ۲۲ تا ۲۸ ساله و همه جوره هم حاضرم با هاش دوست باشم. عاشق اورال سکس هم هستم.

nima1212006@yahoo.com

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷۱-۴۴۸-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۷,۵- است)

arsham@irqo.net ۱- آرشام پارسی  
niaz@irqo.net ۲- نیاز سلیمی هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:  
saghi@irqo.net ۳- ساقی قهرمان  
vicky@irqo.net ۴- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net ۱- آرشام پارسی  
info@irqo.net ۲- مهرناز خجسته هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:  
niaz@irqo.net ۳- نیاز سلیمی board@irqo.net  
info@irqo.net ۴- سام کوشا  
vicky@irqo.net ۵- ویکتوریا طهماسبی

arsham@irqo.net آرشام پارسی دبیرکل:

همکاران سازمان:

farhad@irqo.net فرهاد راد  
saba@irqo.net صبا راوی

nevisht@gmail.com ساقی قهرمان سردبیر نشریه چراغ  
info@irqo.net روابط عمومی

شعبه های سازمان:

info@irqo.net سام کوشا شعبه امریکای شمالی (کانادا)  
saba@irqo.net صبا راوی شعبه اروپا (هلند)